

عبدالحسین نوشتین

گزارشی چند در باره  
سازمان

ویرایش و زیرنویسها به کوشش

م. گودرز



عبدالحسین نوشین

سخنی چند در باره

شاهنامه

ویرایش و زیر نویس ها به کوشش

م. گودرز

سخنی چند دربارهٔ شاهنامه  
نویسنده: عبدالحسین نوشین  
ویرایش و زیرنویس‌ها به کوشش م. گودرز  
حروفچینی و صفحه‌آرایی: پای‌زه  
ناشر: پای‌زه  
چاپ: میخک  
تیراژ: ۳۰۰۰  
تابستان: ۱۳۶۱  
نوبت چاپ اول



#### فهرست

۴	پیشگفتار ویراستار
۷	پیشگفتار نویسنده
۹	سرآغاز
	بخش یکم
۱۵	نمونه‌هایی از نادرستی‌های نسخه‌های شاهنامه و تصحیح آنها
	بخش دوم
۳۹	نمونه‌هایی از نادرستی‌های فرهنگ‌های عمومی درباره‌واژه‌های شاهنامه
	بخش سوم
۶۹	گزارش نادرستیها در فرهنگ‌های عمومی شاهنامه
۸۷	فرهنگ شاهنامه شفق
۹۰	نتیجه‌گیری
۹۲	کم و کاستی فرهنگ ولف

## پیشگفتار ویراستار

ده دوازده سال پیش کتابی پخش شد با عنوان "سخنی چند درباره شاهنامه" با مشخصات زیر:

نویسنده عبدالحسین نوشین - ناشر: اداره انتشارات دانش شعبه ادبیات خاور، مسکو، به تاریخ ۱۹۷۵، به قطع وزیری در ۱۱۶ صفحه.

این کتاب بر خلاف تمامی کتابهای چاپ شده در مسکو، که از لحاظ حروفچینی و کاغذ و صحافی و چاپ در سطح بالایی جای دارند. درست از همین زوایا بسیار بد و در سطحی بسیار ابتدایی چاپ شده بود حروفچینی بسیار بد، با ماشینهای تایپ دستی، نقطه گذاری سراپا نقص و عیب و بدون هیچ گونه ویرایشی، به گونه‌ای که تمیز حروف همانند از یکدیگر بسیار دشوار و تنها به کمک سواد و آگاهی خواننده می‌شد به حروف اصلی و خواست نویسنده پی برد، کاغذ گاهی و جلد بسیار بد، گویای گونه‌ای سمبل‌کاری بود، اما به جای این همه کاستی‌ها، نوشته تحقیقی نوشین بسیار پر بار و شایسته ارج نهادن است، پی جویی او برای ریشه‌یابی واژه‌ها استادانه است و چهنیک لغزش‌هاش دیگران را، از جمله دهخدا و معین، یادآور می‌شود، نکتمگیری‌ها

و نکته‌بینی‌هایش به اندازه‌ای دقیق که دریغ آمد این اثر از دسترس خوانندگان علاقمند، به دور باشد، بنابراین احساس ادای دین، نسبت به نویسنده به ویرایش آن پرداخته، کوشیدم بدون دستکاری جملات و کلام نوشین، متن را نقطه‌گذاری کرده و از نقایص بسیار فراوان چاپ مسکو تا اندازه‌ای بکاهم، شیوه نگارش آن را نیز آراستم و توضیحاتی در پانویس صفحه‌ها به کتاب افزودم که هدف از افزودن این زیرنویس‌ها، گستردن هرچه بیشتر قلمرو معانی واژه‌ها و همچنین ذکر مشخصات منابعی که نوشین به عمد یا به سهو در متن نیاورده بود، هدف دیگر نیز در آوردن معانی از منابع و فرهنگ‌ها به منظور نشان دادن گونه‌های اختلاف و خطای آنهاست، که این مورد درباره‌ی گاه حتی یک منبع، ولی با ویرایش‌های گوناگون، صدق می‌کند.

در ویرایش این اثر از فرهنگ‌ها و منابع زیر، برای مقابله و توضیح، بهره گرفته‌ام:

- ۱- شاهنامه چاپ مسکو
- ۲- برهان قاطع، احمد خلف تبریزی به کوشش دکتر معین، ابن سینا، ۱۳۴۲
- ۳- لغت فرس، اسدی طوسی به کوشش محمد دبیرسیاقی، طهوری، ۱۳۳۶
- ۴- صحاح الفرس محمد بن هندوشاه، نخجوانی به کوشش عبدالعلنی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵.
- ۵- کتاب مقدس، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۸۱
- ۶- ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی به کوشش محمد جعفر محبوب، نشر اندیشه و ابن سینا، ۱۳۳۷
- ۷- قرآن با ترجمه قمشهای قطع رحلی
- ۸- گنج بازیافته به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات اشرفی، ۲۵۳۵
- ۹- اعلام قرآن، محمد خزاعلی، امیرکبیر، ۲۵۳۵
- ۱۰- درباره ابو عبدالله، رودکی و آثار منظوم رودکی، عبدالغنی میرزایف، چاپ استالین آباد، ۱۹۵۸

۱۱- خطای نامه، علی اکبر خطایی به کوشش ایرج افشار، مرکز ستاد فرهنگی

آسیا، ۱۳۵۷

۱۲- تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی، چاپ سنگی

## پیشگفتار نویسنده

- این دفتر حاصل پژوهشهایی است که نگارنده در جریان تصحیح متن انتقادی شاهنامه (چاپ دانشکده خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی) کرده است و اینک آنرا برای بررسی و انتقاد به پیشگاه اهل دانش عرضه میدارد. نسخه‌های خطی شاهنامه که در اساس این کتابچه قرار دارند همانهایی هستند که برای تصحیح متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو به کار برده شده‌اند.
- ۱ - نسخه<sup>۶</sup> خطی موزه<sup>۶</sup> بریتانیا شماره<sup>۶</sup> Add. 21 103 که در ۶۷۵ هـ . (۱۲۷۶ م) نوشته شده است . نشانه<sup>۶</sup> اختصاری در این دفتر : نل = نسخه<sup>۶</sup> لندن .
  - ۲ - نسخه<sup>۶</sup> خطی کتابخانه<sup>۶</sup> عمومی لنینگراد شماره 316-317 ۷۳۳ هـ . (۱۳۳۳ م) یعنی ۵۸ سال پس از نسخه<sup>۶</sup> لندن (نل) نشانه<sup>۶</sup> ن ۱
  - ۳ - نسخه<sup>۶</sup> خطی متعلق به "دارالکتب" قاهره شماره ۷۹۶، ۴۰ هـ . (۱۳۹۴ م) یعنی ۱۲۱ سال پس از نل . نشانه<sup>۶</sup> نق
  - ۴ - نسخه<sup>۶</sup> خطی دانشکده<sup>۶</sup> خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، شماره (C. 1654) سال ۸۴۹ هـ . (۱۴۴۵ م) یعنی ۱۷۴ سال پس از نل . نشانه<sup>۶</sup> ن ۲
  - ۵ - نسخه<sup>۶</sup> خطی دانشکده<sup>۶</sup> خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، شماره (C. 382) بی تاریخ کتابت، تقریباً ۸۵۰ هـ . یعنی تقریباً ۱۷۵ سال پس



از نل . نشانه ن ۳

۶ - ترجمه شاهنامه به عربی از بنداری اصفهانی در ۶۱۵ - ۶۲۴ هجری .  
یعنی ۶۰ سال پیش از نسخه لندن .  
و گاه به گاه از نسخه معروف به بایسنقری که در کتابخانه سلطنتی ایران  
نگهداری می شود استفاده شده است .

پس از هر بیت شاهد ، شماره جلد و صفحه و بیت بنا بر شاهنامه چاپ مسکو  
قید شده است . برای مثال ( ۴ - ۴۷ - ۸۹ ) جلد ۴ صفحه ۴۷ بیت ۸۹ .  
اگر بیتی از این کتابچه با متن شاهنامه چاپ مسکو ( بخصوص دو جلد  
اول و دوم ) اختلاف دارد به آن جهت است که بیت را از نسخه خطی نل و یا  
نسخه دیگری نقل کرده ام نه از متن چاپی .

همچنین شماره هایی که در کنار بیتها ، یا جمله هایی ، که از دیوانها یا  
نامه های منشور گواه آورده شده است ، شماره اول شماره صفحه و دوم شماره  
بیت است . و اگر در دیوانی شماره بیت قید نشده است تنها شماره صفحه در  
کنار بیت قرار دارد .

## سرآغاز

پی افکندم از نظم گاخی بلند      که از باد و بارانش ناید گزند  
اگر این کاخ بلند نظم تاکنون نه تنها از باد و باران زمانه گزندی ندیده،  
بلکه هر زمان استوارتر و پرشکوه‌تر گردیده است، اما با هزاران دریغ و افسوس  
باید گفت که از گزند نسخه نویسان و فرهنگ‌نویسان و خوانندگانی که در متن  
شاهنامه دست برده‌اند بر کنار نماند موآسیب فراوان دیده است. بطوریکه دو  
نسخه کهنه یا نو شاهنامه یافت نمی‌شود که در آنها دو بیت بیت پی در پی  
همسان و بی‌کاستی و فزونی باشد. از همان بیت که در بالا آورده شد آغاز کنیم:  
پی افکندم از نظم گاخی بلند      که از باد و بارانش ناید گزند

(۵-۲۳۸-۶۵)

بیت بنا بر نل (نسخه لندن) که کهنترین نسخه‌های موجود است و  
همچنین بنا بر ن ۳ نقل شد. مصراع دوم بیت در نق و ن ۱ و نیز در نسخه‌های  
جدیدتر و چاپی به این شکل است:

"که از باد و باران نیاید گزند"

به خوبی نمایان است که در واریانت "که از باد و بارانش ناید گزند" شیوه  
بیان کهنتر است و به اسلوب شاهنامه نزدیکتر. اما این مصراع به این شکل امروزه

فراموش شده، دوستداران شاهنامه (از دانشمند و شاهنامه‌شناس گرفته تا خواننده ساده) آن را به شکل دوم، که تحریف شکل اصیل گفتار فردوسی است، به یاد دارند و می‌خوانند.

به موازات تحول زبان و شیوه گفتار در طی قرون، هر نسخه‌نویس برای آنکه شاهنامه را به فهم خواننده زمان خود (شاه، امیر یا حاکمی که دستور نوشتن نسخه را داده است) نزدیکتر سازد، پاره‌یی از کلمات آنرا تغییر داده، در بسیار جا شیوه سخن‌پردازی کهن شاهنامه را برهم زده به اسلوب زمان خود درآورده است. هر آنچه که معنی را نمی‌داندسته انداخته کلمه دیگری به جایش گذاشته است. و گاهی مفهوم و فلسفه قطعه‌یی از شاهنامه را عوض کرده مطابق عرف و رسم زمان خود ساخته است

برای نمونه: در آغاز داستان رستم و سهراب، فردوسی (چنانچه شیوه اوست) اندرز می‌دهد و در باره زندگی و مرگ چنین می‌سراید:

اگر تند بادی برآید ز گنج	به خاک افکند تا رسیده ترنج
ستمگاره خوانیمش از دادگر	هنرمند دانیمش از بی هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست	ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست	بدین پرده اندر ترا راه نیست
دم مرگ چون آتش هولناک	ندارد ز برنا و فرتوت باک
جوانی و پیری به نزدیک مرگ	یکی دان چو اندر بدن نیست برگ
به گیتی در آن گوش چون بگذری	سرانجام نیکی بر خود ببری
دو بیت آخر را چنانکه در نل ضبط است نقل کردیم. این دو بیت در دیگر نسخه‌ها به این شکل درآمده است:	

جوانی و پیری به نزد اجل یکی دان چو در دین نخواهی (نداری) خلل  
به گیتی در آن (زگیتی بر آن) گوش چون بگذری

سرانجام اسلام با خود ببری

با این تغییر و تحریف، گفتار اصیل و فلسفه اندرز فردوسی از بیخ و بن

دگرگون شده است .

(بعضی این دوبیت را - به شکل تغییر یافته<sup>۶</sup> آن - گواه مسلمانی فردوسی می‌آورند و در اینباره مقالاتی نوشته‌اند . (۱) موضوع مذهب فردوسی به‌کنار نکته آنجاست که این دو بیت - به شکل دوم آن - اصیل نیست و تحریف‌گفتار فردوسی است .)

دو سه نمونه در باره<sup>۷</sup> تغییر کلمات :

خرامان بشد سوی آب روان      چنان چون شده باز یابد روان

(۲ - ۲۳۵ - ۸۷۳)

این بیت چنانکه در نل ضبط است آورده شد . مصراع دوم بیت را در برخی نسخه‌ها چنین : " چو جان رفته کو باز یابد روان " و در بعضی چنین " چو مرده که او باز یابد روان " تغییر داده‌اند . معلوم است که نسخه‌نویسان معنی " شده " را می‌دانسته‌اند ولی آنرا برای خواننده<sup>۸</sup> زمان خود نامانوس و نامفهوم تشخیص داده ، چیز دیگری به‌جایش گذارده ، پاکی و روانی و ویژگی سخن فردوسی را از بین برده‌اند .

و یا واژه<sup>۹</sup> " دشمنش " (به‌کسر نون) در بیت زیر :

این بیت از داستان خسرو و شیرین است . خسرو پرویز می‌خواهد شیرین را به زنی بگیرد . موبدان و ویژگیان از ناخرسندی چند روزی نزد خسرو نمی‌روند . روزی خسرو آنها را می‌خواهد و تشت خونی پیششان می‌گذارد :

از آن تشت هر گس به‌پیچید روی      همه انجمن گشت پر گفت و گوی  
همی کرد هر گس به خسرو نگاه      همه انجمن خیره از بیسم شاه  
سپس خسرو می‌پرسد : در این تشت چیست ؟

(۱)

برای نمونه : نک . فردوسی نامه<sup>۱۰</sup> مهر " عقیده<sup>۱۱</sup> دینی فردوسی " به‌قلم محیط طباطبایی ص ۲۳۵ (توضیح نوشین) .

بدو گفت موبد که خون پلید گزو دشمنش گشت هر گس بدید

(۹ - پادشاهی خسرو پرویز ۳۴۵۷)

پس خسرو دستور می‌دهد که تشت را بشویند و در آن می و گلاب بریزند  
و به موبدان می‌گوید که شیرین پیش از این مانند این تشت خون بود و  
کنون تشت می‌شد به‌مشگوی ما برینگونهر بو شد از بوی ما

دشمنش مرکب است از دش = دژ (اوستا دوش و دژ) دوز (دل) ( به معنی بد ) که بر سر چند واژه مرکب فارسی : دشمن ، دشخوار = دشوار ، دشنام  
هنوز یا قیامانده است ) + منش ( از مصدر اوستائی من کد = اندیشیدن )  
+ ش ، پسوند اسم مصدر . منش به جز معنی اندیشه به معنی طبع نیز هست و  
دشمنش در این بیت به معنی بد طبع ، یا بهتر ، ( گفته باشیم ) چرکین طبع ،  
دلچرکین به کار رفته است .

دشمنش تنهادر نل آمده ، درنق "دژمنش" و در دیگر نسخه‌ها شاهنامه‌های  
چاپی "بدمنش"

واژه مرکب دشمنش در فرهنگ ولف هم نیامده است و این دلیل بر آنست  
که در نسخه‌های خطی مورد استفاده مول و ماکان هم که فرهنگ ولف بر اساس  
آنان تدوین شده است وجود ندارد . بنابراین بازیک واژه اصیل شاهنامه به دست  
نسخه‌نویسها تحریف شده است .

از این دستبردهای خود سرانه در نسخه بایسنقری زیاد است :

جهان از بدی ویژه او داشتی به رزم اندرون نیزه او داشتی

(۶ - ۷۸ - ۱۹۵)

این بیت از هزار بیت دقیقی در شاهنامه است . در هر پنج نسخه قدیمی  
نل ، نق ، ن ، ۱ ، ن ، ۲ ، ن ، ۳ بیت به همین شکل ضبط است . تنها در ن ۳ در مصراع اول  
به جای "بدی" ، "بدان" نوشته شده است . ترتیب دهندگان متن شاهنامه بایسنقری  
از مصراع دوم بیت خوششان نیامده آنرا به این شکل در آورده‌اند :

"به رزم اندرون نیزه او گاشتی" (گاشتی)

مؤلف از آنکه این هزار بیت که فردوسی در شاهنامه خود جای داده است ، از آنجا که دقیقی در سرودن شاهنامه پیشرو و راهنمای فردوسی است ، مدرک بسیار مهمی در ادبیات فارسی بشمار می رود و یک نقطه آنرا هم نمی توان پسرو پیش کرد . خود فردوسی ، بی دستبرد در آن ، آنرا مانند سندی نقل کرده و اگر از پاره‌یی بیت‌های آن خوشش نیامده است فقط در پایان آن می گوید :

نگه کردم این نظم سست آدمم      بسی بیت نادرست آدمم

دستبردهایی که نسخه‌نویسها در شاهنامه کرده‌اند و در بسیار جا فهم و تصحیح متن را دشوار و گاهی ناممکن می سازد فراوان است . برای مثال : در یک نسخه رفتن رستم از زابلستان به ایرانشهر در سی روز انجام شده ، در نسخه دیگر در سه روز . شاید رقم (سی) درست است و نسخه نویس دیگر آنرا ( سه ) خوانده است ، و یا برعکس که می داند ؟ چگونه می توان به اثبات رساند ؟ البته می توان دوری راه را در نظر گرفت و واریانت (سی) را پذیرفت . اما از سوی دیگر در نظر گرفتن رئالیسم مطلق در داستانهای میتولوژیک خارق العادگی و شیرینی افسانه را از بین میبرد .



از نسخه‌های خطی گذشته ، در فرهنگهای عمومی که گواهیایی نیز از شاهنامه آورده‌اند : و بخصوص در فرهنگهای ویژه شاهنامه ، نادرستیهای بسیاری هست که دشواریهای دیگری در راه تصحیح متن شاهنامه ایجاد می نمایند . در بخشهای آینده به این ترتیب در باره آنها گفت و گو خواهیم کرد :

بخش اول - نمونه‌هایی از نادرستی‌های نسخه‌های شاهنامه و تصحیح

آنها . ص ۱۵

بخش دوم - نمونه‌هایی از نادرستی‌های مربوط به شاهنامه در فرهنگهای

عمومی و تصحیح آنها . ص ۳۹

بخش سوم - گزارش نادرستیها در فرهنگهای ویژه شاهنامه ص ۶۹

نتیجه‌گیری ص ۹۰

کم و کاستی فرهنگ ولف ص ۹۲

## بخش یکم

نمونه‌هایی از نادرستی‌های نسخه‌های شاهنامه و تصحیح آنها

### (۱) کاتوزیان

در شاهنامه آمده است که جمشید مردم را بنا بر کار و پیشه آنها به چهار گروه بخش کرد :

برسم پرستندگان دانیسش	(۱) گروهی که "کاتوزیان خوانیش
همی نام "نیساریان" خواندند	(۲) صفی بر دگر دست بنشانند
فروزنده لشگر و کشورند	کجا شیر مردان جنگاورند
کجا نیست بر کس از ایشان سپاس	(۳) "بسودی" سه یگر گره راشناس
به گاه خورش سرزنش نشنوند	به گارند و ورزند و خود بد روند
همان دستورزان ابسا سرکشی	(۴) چهارم که خوانند اهتو (هنو) خوشی "

نام این چهار گروه در نسخه‌های خطی و چاپی شاهنامه (بجز دو سه استثنا) "کاتوزیان، نیساریان، بسودی (نسودی)، اهتو خوشی (اهنو خوشی)" ضبط است. این نامها به فرهنگها نیز راه یافته، در همه آنها نام این چهار گروه را به همین شکلها نوشته‌اند:

دهها سال است که دانشمندان می‌گویند که این نامها (بخصوص نام سه



گروه اول) نادرست و بیمعناست، و برای شکل درست آنها فرضها و گمانها ایراد می‌کنند. اما هیچیک از آن گمانها تا کنون مسئله را به حل قطعی نزدیک ناساخته است.

اینک ببینیم این نامها در اوستا و به زبان پهلوی به چه شکلند؟  
ابتدا در گاتها (که کهنترین بخش اوستاست) از سه پیشه یا رسته نام برده شده است:

- ۱- ۳۰ ۳۰ ۳۰ xvaetu سپاهی
  - ۲- ۳۰ ۳۰ ۳۰ Verezena برزیگر
  - ۳- ۳۰ ۳۰ ۳۰ Airyaman پیشوای دین
- سپس در بخشهای دیگر اوستا که از گاتها تازه‌ترند نامهای این سه گروه به این شکل است:

- ۱- ۳۰ ۳۰ ۳۰ Athravan آذربان
  - ۲- ۳۰ ۳۰ ۳۰ Rathaestar سپاهی
  - ۳- ۳۰ ۳۰ ۳۰ Vastrya برزیگر
- این سه نام در زند (تفسیر پهلوی اوستا) به این شکلند:

- ۱- آتوربان (آسرون) ۳۰ ۳۰ ۳۰ Asravan آذربان
- ۲- آرتشتار ۳۰ ۳۰ ۳۰ Artestar ارتشدار
- ۳- واستریوش ۳۰ ۳۰ ۳۰ Vastryos برزگر

سپس گروه دیگری بنام هویی تیش ۳۰ ۳۰ ۳۰ Huitis از ریشه هویی تی ۳۰ ۳۰ ۳۰ Huiti از مصدر هوی Hu به معنی آماده ساختن به گروههای سه گانه افزوده شده که در تفسیر پهلوی اوستا به "هوتوخش" ترجمه شده است.

پس نام گروههای چهارگانه به زبان پهلوی چنین است:

آتوربان - ارتشتار - واستریوش - هوتوخش.

پور داود در باره شکل این نامها در شاهنامه چنین می‌نویسد: "فردوسی

در شاهنامه از برای طبقات چهارگانه لغات دیگری استعمال کرده است . . . از اینقرار: کاتوزیان، نيساریان، نسودی، اهنوخوشی. لغات شاهنامه طوری خراب شده و از شکل و ترکیب اصلی خود بیرون رفته که به هیچوجه نمی توان اساس و بنیانی برای آنها پیدا کرد. نه شبیه به لغات گاتهاست و نه نزدیک به لغات اوستا. فقط اسم طبقه چهارم که اهنوخوشی باشد نزدیک است به اسم طبقه چهارم اوستا: هویی تی (هتخش) " ( نک. گاتها ۸۸ و بیستا ۱ - ۲۱۱ )

دکتر م. معین درباره نام گروه اول چنین می نویسد:

"کاتوزیان که جمع (کاتوزی) است و کاتوز یا کاتوزی به هیچوجه در ریشه های زبانهای ایرانی نیست و قطعا در اصل واژه دیگری بوده است که کتاب به این صورت در آورده اند. آقای پور داود در نسخه خطی شاهنامه مورخ به سال ۸۸۵ هجری که متعلق به کتابخانه شخصی چستربتی ثروتمند انگلیسی است، مصراع فردوسی را چنین دیده اند: " گروهی که آموزیان خوانیش" و بنا بر این آموزیان به جای کاتوزیان به کار رفته و اگر آن اصطلاح خود فردوسی باشد لغت درست به جای (آتوربانگ و آذربان نمی نشیند بلکه مترادف هیربدان است که بعدها به موبدان نیز اطلاق شده. و همین مصراع در نسخه خطی شاهنامه متعلق به کتابخانه آقای دهخدا که در قرن نهم تحریر شده "گروهیکه سوریان خوانیش" ثبت گردیده" (مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی ص ۴۰۶)

گذشته از نسخه خطی کتابخانه چستر بتی که در آن به جای کاتوزیان "آتوزیان" ثبت است، فریتزولف هم در فرهنگ خود در کنار نام "کاتوزی" آتوزیان را بنا بر شاهنامه چاپ ژول مول می افزاید.

همچنین سعید نفیسی و اریانت "آتوزیان" را در نظر گرفته گمان می برد که "گویا کاتوزیان در اصل "آتوزیان" بوده است از فعل آموختن و آموختن به معنی آموزگار . . ." ( تاریخ اجتماعی ایران ص ۴۲ )

چنانکه گفته شد برخی چنین پنداشته اند که گویا فردوسی نام گروه اول را "آتوزیان" نوشته، بعد نسخه نویسها آنرا کاتوزیان کرده اند.

ولی این گمانها و پندارها هیچ درست نیست. به نظر نگارنده واریانت نادرست یا کلمهء تحریف شدهء نسخهء لندن کلید مشکل گشا را به دست می دهد (و تعجب آور است که با آنکه بسیاری این نسخه را دیده اند متوجه این نکته نشده اند). در نسخهء لندن (که دویست و ده سال پیش از نسخهء چستر بتی نوشته شده است) به جای کاتوزیان "تورانیان" و (باقید کامل نقطه های همهء حروف) ثبت است و این برای حل قطعی این مسئله بسیار مهم است. چون با پس و پیش کردن حروف، یعنی آوردن الف بر سر کلمه، این کلمه به این شکل در می آید "آتورنیان" و با انداختن حرف نون و تبدیل ی به (ب) "آتوربان" خوانده می شود و بیت فردوسی به این شکل در می آید:

"گروهی که آتوربان خوانیش  
 به رسم پرستندگان دانیش"  
 اینک می توان گفت که بی گمان فردوسی در این بیت واژهء آتوربان را به کار برده است و نسخه نویسی چون معنی آنرا نمی دانسته آنرا به تورانیان برگردانده است. ( نک. عکس شماره ۱ در پایان کتاب )

همچنین، به نظر نگارنده، خود کلمهء (کاتوزیان) هم تحریف (که آتوربان) است. به این معنی که ممکن است در نسخه های قدیمی تر، که نسخه های موجود رونوشت آنهاست، دو کلمهء: (که + آتوربان) یک جا و سر هم نوشته بوده است، به این شکل:

#### گروهی کاتوزیان خوانیش

سپس رفته رفته نسخه نویسا (کاتوزیان) را به (کاتوزیان) بدل کرده (که) دیگری به مصراع افزوده اند تا وزن درست باشد.  
 واریانت "آموزیان" هم که در نسخهء خطی چستر بتی و در شاهنامهء چاپ مول است همانا تحریف آتوربان می باشد.



## ۲) دربارهٔ دو نام شاهنامه

در داستان ضحاک چنین آمده است که برای آرامش مارهایی که ضحاک بر دوش داشت هر روز دو جوان را می‌کشتند و از مغز سرشان برای مارها خورش می‌ساختند. اما :

دو پاکیزه از گوهر پادشا  
دو مرد گرانمایه و پارسا  
که از این بیدادگری خشمگین و رنجور بودند به عنوان آشپز نزد ضحاک رفتند و به جای کشتن دو جوان یکی را می‌کشتند و مغز گوسفند را با مغز آن جوان آمیخته بخورد مارها می‌دادند و جوان دیگر را آزاد می‌کردند.

نام آن "دو پاکیزه از گوهر پادشا" در همهٔ نسخه‌های معروف شاهنامه و متنهای چاپی "ارمایل و گرمایل" است و در فرهنگها "ارمایل، ارماییل، ارمائیل، گرمایل، گرمایل، گرماییل و گرماییل" نوشته‌اند. ثعالبی آن دو را "ارماییل و گرماییل" نام می‌برد. (۱)

(۱)

ارمائیل - بر وزن عزرائیل، نام پادشاه زاده‌ایست و او مطبخی ضحاک بود. گویند دو پادشاه زاده بودند، یکی ارمائیل و دیگری گرمائیل و ایشان به واسطه خیر خلق اله مطبخی ضحاک شده بودند و از آن دو نفر آدمی که ضحاک می‌فرمود بکشند و مغز سر ایشان را به جهت مارانی که از کتف او برآمده بودند حاضر سازند، یک نفر را آزاد می‌کردند و می‌گریزانیدند و به جای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل می‌نمودند. و گویند گردان صحرانشین از نسل آن جماعت‌اند.

برهان قاطع ج ۱ ص ۱۰۹

در دائرةالمعارف فارسی مصاحب ج ۱ ص ۱۰۱ - ارمائیل (Ermail) آمده و روایتی شبیه روایت برهان قاطع برای آنان آورده شده است.

نخستین بار در نل به نامهای درست آن دو بر می خوریم. این دو نام در آن نسخه "ارمانک و کرمانک" (گرمانک) است. (نک. عکس شماره ۲) یکی نام ارمانک پاکدیس — دگر نام گرمانک (گرمانک) پیش بین (۱) می توان از دو گمان یکی را پذیرفت:

اول آنکه در نسخه ای که نسخه لندن رونویس آنست نیز این دو نام به شکل ارمایل و کرمایل بوده و رونویس کننده آنها را به شکل پهلوی برگردانده است. و این بسیار بعید به نظر می رسد.

دیگر آنکه خود فردوسی این دو نام را به شکل ارمانک و کرمانک به شعر آورده است و نسخه نویسی این دو نام را از شکل اصلی برگردانده اند و این گمان البته منطقی است.

بسیار قابل تأسف است که مصححین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو شکل پهلوی و درست این دو نام را در حاشیه گذاشته، شکل سمیتیک یا معرب آن (مانند جبرائیل و عزرائیل) را در متن جای داده اند. (ج ۱ ص ۵۲) (۲)

-----

(۱)

یکی نامش ارمایل پانگدین  
دگر نام کرمایل پیش بین  
زیر نویس برهان قاطع ج ۳ ص ۱۶۲۶ به نقل از شاهنامه بروخیم ج ۱ ص ۳۵

(۲)

این بیت در شاهنامه چاپ مسکو ج ۱ ص ۵۲ چنین آورده شده  
یکی نام ارمایل پاک دین  
دگر نام کرمایل پیش بین  
و در زیر نویس به نقل از نسخ دیگر ارمانک و گرمانک آمده ولی معرب آن (جبرائیل و عزرائیل) آورده نشده است. قابل توجه است که در نسخه چاپ مسکو، کرمایل و گرمانک با "گاف" آمده در حالیکه در فرهنگ های دیگر با "گاف" آمده است.

### (۳) "مشونام" - بسوتام

"سوتام - اندک بود بتازی قلیل گویند ، فرخی گوید : آنچه کردست و آنچه خواهد کرد سختم اندک نماید و سوتام" (لغت فرس) (۱) به زبان طوسی اندک و کوچک" (صاح ، جهانگیری ، رشیدی) (۲)  
از ناصر خسرو ( دیوان ۲۶۵ - ۳ )

بس بی خطرو خوار گام یابی      زین جای بی اندام (=جهان) و عمر سوتام  
در شاهنامه ، پادشاهی خسرو پرویز ، پرسش و پاسخ قیصر و فرستادگان

#### (۱) و (۲)

برای اینکه به اختلاف معانی و نقل شاهد فرهنگها ، حتی زیر یک نام ، پی ببریم معنی واژه و شاهد متن را که از لغت فرس به تصحیح اقبال است از لغت فرس به تصحیح محمد دبیرسیاقی نیز نقل می‌کنیم : چنانچه می‌بینیم در دو نسخه نه تنها نقل معنی ، بلکه نقل شعر فرخی نیز با یکدیگر اختلاف دارند :  
سوتام : اندک و کوچک بود . فرخی گفت :

آنچ کردست ز آنچه خواهد کرد      سختم اندک نماید و سوتام  
لغت فرس به گوشش محمد دبیر سیاقی ص ۱۳۲  
... هر چیز کم و اندک را گویند و به عربی قلیل خوانند و به زبان طوسی یعنی کوچک و اندک و ناقص هم آمده است .

برهان قاطع ج ۲ ص ۱۱۸۳  
... به زبان طوسی اندک و کوچک باشد . فرخی گفت : بیت  
آنچه کردست (و) آنچه خواهد کرد      سخت اندک نماید و سوتام  
و در زیر نویس شاهد سوتام در وفایی ( حکیم قطران گفته ، بیت  
از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو      و ز گرم نزد تو باشد بدعت سوتام تام  
صاح الفرس ص ۲۲۲

خسرو، در نسخه<sup>۱</sup> لندن بییتی به این شکل آمده است:  
" مشو نام را بس کن از خوردنی  
مجوار نباشدت گستردنی

(۹ خسرو پرویز ۱۴۵۸)

و این بیت در دیگر نسخه‌ها، از نسخه<sup>۲</sup> قاهره گرفته تا نسخه<sup>۳</sup> بایسنقری و نسخه‌های جدیدتر و شاهنامه‌های چاپی به این شکل است:

" به کمتر خورش، به اندک خورش، بس کن از خوردنی

مجوار نباشد (تگستردنی) ز گستردنی "

هنگام تصحیح این بخش شاهنامه مدت‌ها در این فکر بودم که از طرفی تکرار "خورش" و "خوردنی" مصراع اول بیت را خراب کرده است. از طرف دیگر "مشو نام" در نسخه<sup>۴</sup> قدیمی و معتبر لندن اگر چه بی معنی است شاید بیهوده نباشد، منتهی باید پی برد که اصل آن چه بوده است. اما پس از جست و جوی زیاد درمانده و مایوس شدم. تا آنکه به منظور دیگری به ترجمه<sup>۵</sup> عربی شاهنامه رجوع کردم و به ترجمه<sup>۶</sup> این بیت برخورددم. بنداری اصفهانی این بیت را چنین ترجمه کرده است: "اجتز" بسوتام "من الماکول ولا تتکلف فی الملبوس والمفروش" (ص ۲۱۱ س ۱۵ و ۱۶ چاپ مصر) و خوشبختانه خود کلمه<sup>۷</sup> شاهنامه را در ترجمه<sup>۸</sup> خود جای داده و آن را به عربی (قلیل) ترجمه نکرده است. (نک. عکس شماره<sup>۹</sup> ۳)

از اینجا دو سه نکته آشکار می‌گردد:

۱- ترجمه<sup>۱۰</sup> بنداری که نزدیک شصت سال پیش از نوشتن نسخه<sup>۱۱</sup> لندن انجام شده از روی نسخه‌یی بوده است که در آن بیت مورد بحث به صورت اصلی، یعنی " بسوتام را بس کن از خوردنی... " ضبط بوده. بنداری این کلمه را از پیش خود در ترجمه نگنجانده است، وجود "بسوتام" در ترجمه<sup>۱۲</sup> عربی و شبیه به آن "مشونام" در نل این نکته را ثابت می‌کند.

۲- نسخه برداری، از آنجا که واژه<sup>۱۳</sup> سوتام را نامانوس تشخیص داده آن را، دانسته و به عمد، به "به کمتر خورش" و نسخه بردار دیگری به "به اندک خورش"

معنی کرده برگردانده‌اند و نسخه‌های اصلیشان از بین رفته است .  
۳ - نویسنده<sup>۴</sup> نل معنی سوتام رانمی دانسته ، چون اگر می‌دانست آنرا درست  
می‌نوشت ، و خوشبختانه نخواسته ، یا نتوانسته است ، چیزی دیگری به جای آن بگذارد  
و چیزی شبیه آن نوشته است .

نتیجه آنکه : بیگمان فردوسی واژه<sup>۵</sup> سوتام را در این بیت به کار برده است  
و در نتیجه<sup>۶</sup> دستبرد نسخه‌نویسها یک کلمه<sup>۷</sup> اصیل " که بنا بر نسخه‌های موجود  
تنها یکبار در شاهنامه به کار رفته‌نا بود شده است .  
واژه<sup>۸</sup> سوتام در فهرست و لف نیامده و این همانا نتیجه<sup>۹</sup> آنست که در  
منابع مورد استفاده<sup>۱۰</sup> او وجود ندارد .



#### ۴) گشت - گشت

گشت ( بر وزن مست ) به معنی ناپسند ، زشت ، بد ، ناشایست .  
کنون بنده‌یی ناسزاوار و گشت بیامد به تخت‌گیان بر نشست

( ۹ خسرو پرویز ۱۱۸۱ )

مصراع اول این بیت در نسخه‌های نل ، نق ، ن ۱ ، ن ۲ و بایسنقری به این  
شکل است : " کنون بنده<sup>۱۱</sup> ناسزاوار گشت " ( باشین ) و در ن ۳ به این شکل :  
" کنون بنده بی‌خبر گشت و مست " .

در شاهنامه چاپ بروخیم هم مصراع اول بیت چنینست :

" کنون بنده‌ای ناسزاوار پست "

به‌خوبی نمایان است که " گشت " در نسخه‌های قدیمی تصحیف ( گست )  
است ، و گرنه از طرفی قافیه وجود ندارد و از طرف دیگر بیت از معنا افتاده است .  
در نسخه‌های قدیمی شکل اصلی کلمه تغییر نیافته ولی در ن ۳ که جدید تر است ،  
برای درست کردن قافیه ، دو کلمه<sup>۱۲</sup> " ناسزاوار گشت " به " گشت و مست " مبدل



شده است و در نسخه‌های بازهم جدیدتر و چاپی "گشت" به "پست" و در نتیجه باز یک واژهٔ اصیل شاهنامه نابود شده است .

واژهٔ گشت در فرهنگ ولف نیامده است و این خود نشانهٔ آنست که در منابع مورد استفادهٔ او کلمهٔ دیگری مانند مست یا پست نوشته شده است .  
در شاهنامه چاپ مسکو نگارنده دو کلمهٔ "ناسزاوارگشت" را به (ناسزاوار و گشت) برگردانده در متن گذارده‌ام .

گواه از ناصر خسرو برای واژهٔ گشت ( دیوان ۴۷۳ - ۲۵ )

ترا جایبست بس عالی و نورانی      چو بیرون رفتی از جای بدین گستی  
( در متن دیوان به جای جایبست "جانبست" چاپ شده ولی در "حواشی و ملاحظات" آخر دیوان ص ۶۸۶ تصحیح شده است )

از فخر گرگانی ( ویس و رامین ۱۱۱ - ۶۵ )

دگر باره جوابش داد رامین      که چون عاشق نباشد هیچ مسکین  
بلای عشق را بر تن گمارد      پس آنکه درد را شادی شمارد  
چه عاشق باشد اندر عشق چه مست      گجا بر چشم او نیکو بود گست  
خرد باشد که زشت از خوب داند      چو مهر آید خرد در دل نماند  
از مسعود سعد ( دیوان ۶۸۱ )

عشق تو بلند و صبر من پست چرا؟      روی تو نکو و خوی تو گست چرا؟ (۱)

(۱)

شاهد زیر از زیرنویس برهان قاطع به نقل از لغت فرس ص ۳۷ آورده شده که  
متاسفانه در لغت فرس به گوشش محمد دبیر سیاقی نیافتم

از زیرنویس برهان قاطع ج ۳ ص ۱۸۱۵

دلبر! دوزخ تو بس خوبست      از چه با یار گار گست گنی

عماره مروزی " لغت فرس ۳۷ "

←-----

(۱)

دخش (با زبر اول) - تیره و تاریک (جهانگیری، برهان رشیدی)

بقیه از صفحه قبل

شاهد بالا را هندوشاه در صحاح الفرس از عماره مروزی می آورد با این دگرگونی که "دوزخ" را به "این رخ" مبدل و مصرع دوم را نیز از حالت سوالی بیرون و به صورت تاکید در آورده است:

گست : زشت بود . عماره گفت : بیت

دلبرا این رخ تو بس خوبست      گر چه با یار کار گست گنی

صحاح الفرس ص ۴۷

فخرالدین گرگانی نیز گست را به همین معنی به کار برد ،

چه عاشق باشد اندر عشق چه مست      کجا بر چشم او نیگو بود گست

ص ۸۳ ویس و رامین

اگر بر چرخ با این عادت گست      شوی گردد ستاره با تو همدست

ص ۱۹۵ ویس و رامین به گوشش محمد جعفر محبوب

(۱)

دخش : به فتح اول بر وزن رخس ، ابتدا و آغاز کار و معامله با کسی باشد .

برهان قاطع ج ۲ ص ۸۲۷

تیره و تاریک را نیز گفته اند

ولی اسدی آنرا تنها به معنی اول دانسته :

دخش : ابتدا کردن بود . گویند دخش (زیر نویس . دشت (استاد دهخدا))

به تست ، معنی : نخستینی معامله با تست .

فرالای گفت

این کار مرا با تو بود دخش

من عالمم و تو معاملی

لغت فرس ص ۷۰ به گوشش محمد دبیر سیاقی

اسفندیار به فرمان گشتاسب به سیستان آمده است تارستم را دست بسته  
نزد گشتاسب ببرد. رستم چون آگاه می شود به اسفندیار پیام می فرستد که از این  
اندیشه ناروا دست بردار، به خانه من بیا تا به خوشی چندی با هم باشیم،  
سپس در گنجهای کهن را باز می کنم و از خواسته

بخواه آنچه خواهی و دیگر ببخش مکن بر دل ما چنین روز دخش

(۶ - ۲۴۲ - ۴۱۹)

ابا انگ زو کینه داری به دل به مردی ز دل کینه ها بر گسل  
گناهش به بزبان دارنده بخش مکن روز بر دشمن و دوست دخش

(۹ خسرو پرویز ۱۳۲۷)

این واژه به معنی تیره و تار، چند بار و همه جا با عبارت نظیر روز را بر  
ما دخش مکن (امروز می گوئیم: روزم را سیاه نکن) در شاهنامه به کار رفته است  
و همه جا هم در نسخه ها به جای (دخش) "رخش" نوشته اند و این نادرست است.

نگارنده هم بزبان کجا، در جلد سوم شاهنامه چاپ مسکوف ۲۴۶ بیت ۳۷۷۲  
به پیروی از همه نسخه ها شکل نادرست (رخش) را در متن نگه داشتم، بعد  
متوجه شدم که اشتباه است و در اینجا باید آنرا درست کرد. آن بیت اینست:

اگر دل توان داشتن شادمان به شادی چرا گذرانی زمان  
به خوشی بناز و به خوبی ببخش مکن روز را بر دل خویش دخش

واژه دخش به معنی تیره و تار در فهرست و لف نیامده است معلوم می شود  
که در منابع مورد استفاده او هم به جای دخش، رخش است.



(۶) دین - وین

فردوسی در سرآغاز داستان سیاوش درباره سرودن شاهنامه چنین گوید

ز گفتار دهقان گنون داستان  
 کهن گشته این داستانها، زمن  
 تو بر خوان و برگوی با راستان  
 همی نو شود بر سر انجمن  
 برین وین خرم بمانم دراز  
 که نازد همی بار او بر چمن  
 یکی میوه داری بماند زمن

( ۳ - ۶ - ۱۰ )

"وین" در نل آمده است، نق هم آنرا تایید می کند ولی در نق "دین"  
 ( با دال ) نوشته شده که بیگمان تحریف "وین" است . ( نک . عکس شماره ۴ )  
 در نسخه های دیگر و شاهنامه های چاپی مصراع دوم بیت شاهد چنین است :  
 "بدین دیر خرم بمانم دراز"

از آنجا که (دیر) کنایه از دنیا در شاهنامه، به کار رفته است، در شاهنامه  
 چاپ مسکو نگارنده "وین" را در متن قرار دادم .

فردوسی این واژه ها و ترکیبها را به معنی و کنایه از دنیا به کار برده است :  
 جهان، گیتی، خاک خونخوار، مرکز ماه و پرگار تنگ ( همی نام کوشم که ماند نه  
 تنگ - بدین مرکز ماه و پرگار تنگ . شراغاز پادشاهی اسکندر ) ، زمانه ، سرای،  
 سرای سپنج، سرای گزند، سرای فریب، سرای درشت، سرای فسوس، سرای کهن،  
 این چرخ پیر، این پر فریب، این گوژپشت، گردنده دهر، کیهان ناپایدار ،  
 چرخ روان ، دور زمان ، تیره خاک ، خاک نژد، رهگذر، ایدر ( چو دانی که  
 ایدر نمائی دراز ) ، زمین .

فردوسی در آغاز یا میانه و یا پایان برخی از داستانها مفهوم بیتهای  
 بالا نوشته را تکرار می کند و در هیچیک از آنها واژه دیر به کار نرفته است .  
 همچنین در آنچه که از سروده های رودکی باز مانده دیر کنایه از دنیا به کار  
 نرفته است . رودکی این کلمات را به کار می برد : جهان، گیتی، سرای سپنج، خاکدان،  
 عالم ، دنیا ، دیرند .

دیر از کلماتیست که عرفا به کار برده اند . در شاهنامه دیر به معنی پرستشگاه  
 راهب چند بار آمده است ، مانند این بیت :

به بیراه پیدا یکی دیر بود جهانجوی آواز راهب شنود

(۹ خسرو پرویز ۱۰۶۹)

وین را می توان به دومعنی گرفت: اول و بیشتر به معنی بیشه و جنگل، دیگر به معنی رز (وین - انگور سیاه و برهان) (۱)، ولی رز در سروده های سخنوران به معنی انگور و تاک و تاکستان و مطلق باغ به کار رفته است. پس به گمان نگارنده معنی مصراع دوم بیت شاهد چنین است که اگر در این بیشه خرم یا باغ خرم زمانی دراز بمانم "یکی میوه داری بماند زمن - که نازد همی بار او بر چمن" میوه دار در این بیت با بیشه یا باغ در بیت پیش، قرینه است.

اما چگونه است که وین به دیر بدل شده است؟ گمان می رود که ابتدا نسخه نویسی دانسته یا ندانسته (واو) راه (دال) بدل کرده است، مانند نسخه قاهره. و بعد شاید در برخی نسخه ها دین با نون کشیده (رس) بوده است و آنرا دیر خوانده اند؛ و یا آنکه خود وین با نون کشیده بوده است و آنرا دیر خوانده اند.

وین در فرهنگ ولف نیامده است.

آقای حبیب یغمائی در مجله یغما درباره این کلمه و این بیت، چنانکه

در جلد سوم شاهنامه چاپ مسکو آمده است، چنین نوشته اند

"... به ظن قریب به یقین و شاید به طور حتم به توان گفت که صورت شعر

همان است که در نسخه های معتبر ضبط شده:

اگر زندگانی بود دیر باز (!) در این دیر خرم بمانم دراز

(۱)

وین: بر وزن سین، به معنی رنگ و لون باشد عموماً - و انگور سیاه را گویند خصوصاً

برهان قاطع ج ۴ ص ۲۳۰۲

و می‌دانیم که دیر (بفتح اول) به معنی صومعه و کلیسا و کنایه از دنیاست و از این کلمه ترکیباتی ساخته‌اند چون دیر تنگ، دیر سنجی، دیر رند سوز، دیر مکافات که همه به معنی دنیاست... "مجله" یغما سال بیست و یکم، شماره سوم)

کسی منکر نیست که دیر به معنی صومعه و کلیسا و کنایه از دنیاست. ولی درباره این موضوع این نکات را باید در نظر گرفت: یکی آنکه دیر، کنایه از دنیا، در شاهنامه نیامده، در همین یک جا هم که در نسخه‌ها دیده می‌شود در دو نسخه قدیمی وین و دین است. البته سخنوران دیر را کنایه از دنیا به کار برده‌اند اما کدام سخنوران؟ آیا فردوسی هم در شمار آنان هست یا نه؟ من فقط مسئله را طرح کرده‌ام، باید تحقیق کرد که کدامیک از شاعران نخستین بار دیر را به این معنی به کار برده است. (افسوس که هنوز برای هیچیک از شاعران بلندپایه پارسی‌گو - جز از فردوسی - فرهنگ کنکوردانس جداگانه درست نشده است، وگرنه اکنون کار آسان می‌بود) دیگر آنکه، تا آنجا که نگارنده جست و جو کرده‌ام، ترکیب (دیر خرم) در آثار شاعران یافت نمی‌شود. دیر همیشه، چنانکه در آن مجله هم یادآوری شده است، دیر مکافات و سنجی و رند سوز و ناخرم است. در هر صورت وجود کلمه وین و دین در دو نسخه معتبر بیهوده نیست. ممکنست وین هم تحریف کلمه دیگریست که باید جست و جو کرد و آنرا یافت.



(۷) بوسه - پوشه

پوشه (از پوش + ه پسوند اسم آلت) به معنی پوشش، جامه (۱)  
سودابه برای کام گرفتن از سیاوش دوبار او را با فریب به شبستان می آورد  
بار اول سودابه :

بیامد خرامان و بردش نماز  
همی چشم و رویش ببوسید دیر  
سیاوش بدانست گان مهرچیت  
به نزدیک خواهر خرامید زود  
به بردر گرفتش زمانی دراز  
نیامد ز دیدار آن شاه سیر...  
چنان دوستی نزره ایزدیست  
که آن جایگه گار ناساز بود  
بار دوم ، سودابه پس از آنکه زمانی زیبایی خود را می ستاید به سیاوش  
می گوید :

من اینک به پیش تو استادهام  
زمن هرچ خواهی همه گام تو  
تن و جان شیرین ترا داده ام  
برآرم نیچم سراز دام تو  
سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد

همانگاه و (برخی نسخه ها: همانگاه) از شرم ناورد یاد

بیت آخر بنا بر ن ۱، ن ۲، ن ۳ و نسخه های جدیدتر و شاهنامه های چاپی  
نقل شد. این بیت در ن ۱ و ن ۳ چنین است :

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه جاک (ن ۳: بوسه جاک)

بداد و نبود آگه از شرم و باک  
بنظر نگارنده "بوسه جاک" و "بوسه جاک" را در این دو نسخه باید  
(پوشه جاک) خواند و بیت به این شکل در می آید :

سرش تنگ بگرفت و یک پوشه جاک بداد و نبود آگه از شرم و باک

(۳ - ۲۲ - ۲۸۴)

(۱)

پوشه : بر وزن خوشه ، به معنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و  
از درها آویزند .  
برهان قاطع ج ۱ ص ۴۲۸

و البته بیت به این شکل که در نل نوشته شده و ن ۳ هم آنرا تایید می‌کند درست است. چون، بنا بر آنچه که در داستان سیاوش و سودابه آمده است، بار اول که سیاوش به شبستان نزد سودابه می‌رود سودابه او را در بر می‌گیرد و دیر و سیر می‌بوسدش. و باردوم، دیگر سودابه به دربرگرفتن سیاوش بسنده نمی‌کند و جامه چاک می‌دهد تا تن برهنه‌اش را به سیاوش به‌نمایاند و هوشش را برانگیزد.

پس از بیت مورد بحث فردوسی حالت روحی سیاوش را چنین توصیف می‌کند:

رخان سیاوش چو گل شد ز شرم	بیاراست مزگان به خوناب‌گرم
چنین‌گفت با دل که از کار دیو	مرا دور دارد گیهان خدیو
نه من با پدر بیوفایی کنم	نه با اهرمن آشنایی کنم

واژهٔ پوشه را که در نسخه بی نقطه بوده بوسه خوانده‌اند و به‌قرینهٔ بوسه، بیت‌را در نسخه‌های جدیدتر تغییر شکل داده، باز یک واژهٔ شاهنامه‌را انداخته‌اند.

بنا بر آنچه گفته شد نگارنده شکل اصیل بیت را که در دو نسخهٔ نل و ن ۳ آمده در متن شاهنامهٔ چاپ مسکو گذاشتم. پوشه در فرهنگ ولف نیامده است.



### ۸) گوانجی - کرانجی

گوانجی را فرهنگها این‌طور معنی می‌کنند: به‌فتح‌اول، سردار گوان که سه سالار گویند. فردوسی گوید:



به درگاه شاهت میانجی منم

که در شهر ایران گوانجی منم

(جهانگیری، رشیدی)

"به معنی دلیر و پهلوان باشد - و سردار گوانرا نیز گویند که سپه سالار باشد"

(برهان) (۱)

دکتر معین در زیرنویس می‌افزاید: ظ. از گوان (جمع گو) + جی (پسوند اتصاف. قس. میانجی) "و همان بیت بالا را از فرهنگ نظام گواه می‌آورد. عبدالقادر در "لغت شهنامه" این کلمه را با پیش اول و به معنی عزیز و محترم می‌نویسد. عین عبارت او اینست: "گوانجی - ضله بودخی عزیز و محترم معناسنه در ، چفتای لغتیدر" و همان بیت بالا را شاهد می‌آورد.

ولف هم این کلمه را دلیر و پهلوان معنی می‌کند.

در لغت‌نامه دهخدا چنین است: ابتدا همان زیرنویس برهان نقل شده ،

سپس: "دلیر و پهلوان (برهان) بهادر - پهلوان (ولف)

میان سخنها میانجی بوید

مخواهید چیزی گوانجی بوید

قابل توجه است که گوانجی در لغت فرس و صحاح نیامده است

اینک ببینیم این کلمه در نسخه‌های اساس این کتابچه به چه شکل است ؟

این کلمه سه بار در شاهنامه آمده است: بار اول در پادشاهی بهرام گور:

بفرمود پس تا خراج جهان	نخواهند نیز از گهان و مهان
بهر شهر مردی پدیدار گرد	سر خفته از خواب بیدار گرد
بدان تا نجویند پیگار نیز	نیاید ز پیگار افکار نیز
ز گنج این بایستان خوردنی	ز پوشیدنسی گر ز گستردنی
بدین پرخورد موبدان داد و گفت	که نیک و بد از من نباید نهفت
میان سخنها میانجی بوید	

(۱)

برهان قاطع ج ۳ ص ۱۸۴۸

(نل) نخواهند (مخواهید) چیزی (نل، نق) گرانجی (گوانجی) بوید

(۷-۴۴۸-۲۵۰۵)

مرا از به وبترا آگه کنید

ز بدها گمانیم گوتسه کنید

پس این کلمه در دو نسخه، لندن و قاهره "گرانجی" در ن او ن آکوانجی

(نک. عکس شماره ۷)

و در ن ۳ بیت به این شکل است:

مخواهید چیزی که بد بشنوید

میان سخنها میانجی برید

بار دوم در پادشاهی هرمز:

که در شهر ایران گوانجی منم

به درگاه شاهت میانجی منم

(۸-۳۸۲-۱۱۲۰)

در همه نسخهها گوانجی.

بار سوم در پادشاهی خسرو پرویز. قیصر در باره، ویزگان خسرو پرویز

گوید:

سزد گر برآرند گردن به ماه

چنین گفت گاین زیر دستان شاه

نخیزد کسی از میان مهان

ز گستم شایسته تر در جهان

که اندر سخنها میانجی بود

چو شاپور مهتر گوانجی بود

که نفروشد آزادگانرا به چیز

یکی راز دارست بالوی نیز

وگر چندماند به گیتی بسی...

چو خراد برزین نبیند کسی

(۹-خسرو پرویز ۱۵۱۵)

در همه نسخهها "گوانجی". تعجب آور است که در دو نسخه، نل و نق

تنها یکبار، بار اول، "گرانجی" آمده و دوبار دیگر در آنها، مانند سایر

نسخهها "گوانجی" ضبط است! آیا نسخه نویسا فراموش کرده اند که بار اول

این کلمه را به چه شکل نوشته اند، یا سبب دیگری در کار بوده؟ در هر صورت

باعث خوشحالیست که همان یکبار هم شکل درست کلمه را ثبت کرده اند و

یک واژه، اصیل شاهنامه و زبان فارسی را از ناهودی نجات داده اند.

کرانجی - از کران (۱) + جی (گی) ، به قیاس میانجی (میانگی) از مفهوم سه بیت چنین برمی آید که کرانجی به معنی (آدم) بیطرف ، بیغرض ، یا داور بیغرض و بیطرف بکار رفته است .

از بیت اول ، اگر واریانت نل را در نظر بگیریم .

میان سخنها میانجی بوید  
نخواهند چیزی کرانجی بوید

(۱)

کران : کناره باشد یعنی دوری جستن و کناره گردن ( زیرنویس : ... شاهد  
کران در وفایی ، امیر خسرو گفته :

نظاره هم نکرده گه سوختن مرا آنکس که آتشم زد و از من کران گرفت

صالح الفرس ص ۲۴۹

به فتح اول بر وزن امان ، به معنی کناره باشد که در مقابل میان است -  
و به معنی انتها هم هست که در مقابل ابتدا است - و کرانه و گوشه گرفتن  
و دوری گزیدن را نیز گفته اند - و به ضم اول اسبی را می گویند که رنگ  
او مابین زرد و بور باشد ، و به این معنی به حذف الف هم آمده است و گویند  
ترگی است .

برهان قاطع ج ۳ ص ۱۶۱۱

به همین معنی کناره گیری از ابوشکور بلخی :

کرانه نکرده ز یاران به بد که بنیاد من استوار است خود

گنج باز یافته . محمد دبیر سیاقی ص ۶۰

توجه شود که نوشتن "کران" را به قیاس "میان" (+جی) به کار گرفته  
برای بیت مفهومی ساخته ، در حالیکه از معانی و شاهد در بالا آورده شده  
چنین مفهومی به دست نمی آید .

چنین معنایی بر می‌آید: در جنگ و خونریزی مردمان میانجی و آشتی‌دهنده باشید، و اگر چنین درخواستی از شما نداشته باشند، کرانجی (= کناره‌گیر، بیطرف) بمانید.

و اگر واریانت نسخه‌های دیگر را در نظر بگیریم

میان سخنها میانجی بوید  
مخواهید چیزی، کرانجی بوید  
از مصراع دوم چنین معنایی بر می‌آید: پیشکش و رشوتی از آنها نخواهید و (داور) بیطرف باشید.

و مفهوم بیت دوم:

به‌درگاه‌شاهت میانجی منم  
اینستکه: در کشور ایران داور بیطرفی هستم و نزد شاه واسطه‌ء تو خواهم بود.  
و مفهوم بیت سوم:

چو شاپور مهتر کرانجی بود  
که اندر سخنها میانجی بود  
چنین: یکی دیگر از زیر دستان و ویژگیان شاه کسی چون شاپور است که بزرگ داور بیطرف است و در داوریها میانجی.

به‌منظر نگارنده تردیدی نیست که گوانجی تحریف کرانجی است و این نادرستی نسخه‌ها و شاهنامه‌های چاپی فرهنگ نویسان را به اشتباه انداخته است و آنها برای (گوانجی) معنیهایی تراشیده‌اند که هیچیک از آنها با مفهوم این سه بیت جور نمی‌آید. و بدبختانه ترجمه‌ء عربی شاهنامه خلاصه است و ترجمه‌ء این بیتها و بسیاری دیگر در آن نیست تا در اینباره کمکی باشد.

نگارنده به اعتبار دو نسخه‌ء قدیمی و معتبر شاهنامه، یعنی نسخه‌های لندن و قاهره، و بنابر اصالت واژه و معنای آن کرانجی را در شاهنامه‌ء چاپ مسکو در متن گذاشتم.



(۹) خویشکار - خیشکار

خیشکار ( از خیش به معنی ابزار شیار کردن زمین + کار = پسوند پیشه و کار ) رویهم به معنی کسی که با خیش کار می کند ، کشاورز .

به شخی که گرگس برو نگذرد بدو گور و نخجیر پی نسپرد  
گنم چاه آب اندرو صد هزار توانگر گنم مردم خیشکار

(۶-۱۵۳-۲۹۰)

از اندرز اسکندر به مادرش :

مرا مرده در خاک مصرا گنید ز گفتار من هیچ میرا گنید  
به سالی ز دینار من صد هزار ببخشید بر مردم خیشکار

(۷-۱۰۴-۱۷۷۵)

از معنی بیتها پیداست که مراد کشاورز است ولی نسخهها "خویشکار" می نویسند و همچنینOLF خویشکار می آورد و یک معنی آن را (خود کام و خود سر ) می نویسد .

نادرستی نسخهها بنداری اصفهانی را هم به اشتباه انداخته است ، چون او عبارت " بر مردم خیشکار " را اینطور ترجمه کرده است

"علی المشتغلین بانفسهم من عبادالله"

اکنون که سخن از ترجمه " بنداری پیش آمد ، برای آنکه بخش تازه بی باز نکنیم ، یادآور می گردد که در این ترجمه " پر ارج که در بسیار مورد مؤید نسخه های درست است و به فهم پاره بی بیتها کمک می کند ، نادرستیهایی هست که نمونه " دیگر آن در اینجا گزارش داده می شود :

رستم برای ساختن دخمه و گور برای سهراب :

همی گفت اگر دخمه زرین گنم ز مشک سیه گردش آگین گنم  
چو من رفته باشم نماند بجای وگرنه مرا خود جزین نیست رای  
یکی دخمه گردش ز سم ستور جهانی ز زاری همی گشت کسور

(۲ - ۲۴۹ - ۱۰۵۲)

"سم ستور" را در بیت شاهد معمولا ناخن چارپایان معنی می‌کنند و این معنی مناسب نیست و نادرست به نظر می‌رسد. چون هیچ با عقل جور نمی‌آید که رستم بگوید دخمه<sup>۱</sup> زرین به جای نمی‌ماند و آنوقت دخمه را از ناخن چارپایان بسازد.

بنداری اصفهانی هم مصراع "یکی دخمه کردش ز سم ستور" را اینطور ترجمه کرده است :

"و دفنوا و بنوا علیه تربته من حوافر الخیل"

حوافر جمع حافر به معنی سم چارپایان است.

حالا ببینیم "سم" به جز معنی معروف آن دیگر به چه معنی است؟ "سم" - خانه‌ها باشد زیر زمین کنده، فردوسی گوید :

بیابان سراسر همه گنده سم همان روغن گاو در سم به خم " (لغت فرس) (۱)

شماره بیت بالا در شاهنامه<sup>۲</sup> چاپ مسکو، داستان بهرام گور و فرشید

ورد اینست: (۷ - ۳۶۴ - ۱۰۳۳)

"سم - خانه<sup>۳</sup> زیر زمین ... فخری گوید :

آنگه بهر خیر بیحد در جهان خانقه گردو رباط و پول و سم " (رشیدی)

"جایبرا گویند که در زمین یا کوه بکنند و چنان سازند که درون آن توان

استادن و خفتن ... " (جهانگیری، برهان)

پس معنی دیگر "سم" سوراخ و سمبه و خانه و آغل است که در کوه یا زیر زمین

سازند. و سم ستور خانه‌ایست که در کوه برای ستور سازند. و معنی مصراع اینستکه رستم دخمه‌یی در کوه کند.

(۱)

این شاهد و این واژه و معنی آن در لغت فرس (به گوش محمد دبیرسیاقی) نیامده است.

واژه "سم به معنی خانه و سوراخ و سنبه در کوه یا زیرزمین در فرهنگ ولف  
نیامده است. گویا او هم "سم" را در این بیت به معنی ناخن ستور گرفته است.  
این بود چندین نمونه "هرجسته" از نادرستیهای نسخه‌های خطی شاهنامه.

## بخش دوم

نمونه‌هایی از نادرستیهای فرهنگهای عمومی دربارهٔ واژه‌های شاهنامه

از فرهنگها، که برای واژه‌های دشوار از فردوسی گواه آورده‌اند، می‌توان برای فهم و تصحیح شاهنامه گاهی یاری جست. اما گاه به‌گاه نادرستیهای گمراه‌کننده‌یی در آنها دیده می‌شود که در اینجا چند نمونه<sup>۱</sup> آن را می‌آوریم. حالا بگذریم از آنکه گاهی سخن فردوسی در این فرهنگها چنان از اصل دور شده و تغییر یافته که از معنا افتاده است. برای مثال: در لغت فرس، مصحح عباس اقبال، واژه<sup>۲</sup> بساویدن، چنین بهیتی از شاهنامه آمده است:

“به‌جانم که آزش همان نیز هست (۱) زهر سو بیارای و بیساودست (۱)“

(۱)

این واژه شاهد در لغت فرس به گوش محمد دبیر سیاقی چنین آمده است:

پساو (زیر نویس: بساو) = پساویدنست، فردوسی گفت:

به‌جانم که آزش همان نیز هست زهر سو بیارای و بیساو (زیر نویس، بیساو) دست لغت فرس ص ۱۹۶

پساویدن: بر وزن رسانیدن به معنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و به معنی مستی کردن هم آمده است. برهان قاطع ج ۱ ص ۴۰۴



بیت فردوسی چنان مسخ شده است که بی بردن به معنا و مفهوم آن غیر ممکن است .

این بیت از داستان سیاوش است و درست آن اینست :

سیاوش به شگیر شد نزد شاه	همی آفرین خواند بر تاج و گاه
پدر با پسر راز گفتن گرفت	ز بیگانه مردم نهفتن گرفت
همی گفت گز کردگار جهان	یکی آرزو دارم اندر جهان
که ماند ز تو نام من یادگار	ز تخم تو آید یکی شهریار
کنون از بزرگان یکی برگزین	نگه کن پس پرده گسی پیشین
بخانگی آرش همان نیز هست	ز هر سو بیاری و بیسار دست (۲)

(۳ - ۲۰ - ۲۳۴)

بدو گفت من شاه را بنده ام	به فرمان و رایش سرافکنده ام
هر آنکس که او برگزیند رواست	جهاندار بر بندگان پادشاست

و باز این بیت در لغت فرس برای واژه "خدییو" :

"سیامک به دست خود و رای دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو"

از داستان سیامک به خوبی آشکار است که سیامک به دست دیوی که (پور اهریمن) است کشته می شود . نام این دیو در نسخه ها "خرزوان" یا "خروزان" نوشته شده است . همین نام دیو است که در لغت فرس بشکل "خود و رای" در آمده است . در صحاح الفراس به تصحیح دکتر طاعتی هم همین بیت از فرهنگ وفایی ، به همان شکل نادرست ، برای واژه "خدییو" در زیر نویس نقل شده است . همچنین دکتر معین برای واژه "خدییو" بیت را به همان شکل نادرست در برهان نقل کرده است .

و یا در صحاح برای واژه "چخیدن این بیت از شاهنامه گواه آورده شده است :

"سیاهست یگسر همه گوه مخ (!) تو با پیل و با پیلبانان مچن"

که درست آن اینست: سیاهست یکسر همه کوه و شیخ ( شیخ به معنی زمین سخت و سنگلاخ و قله کوه. " به شیخی که کرکس برو نگذرد - بدو گور و نخجیر پی نسپرد " شاهنامه )

چنین تحریفها در فرهنگها زیاد است که از آنها می گذریم و به نادریتهای گمراه کننده می پردازیم .



۱ - ساد

- (۱) لغت فرس - " ساد : ساده بود ، فردوسی گفت :  
درختان که گشته نداریم یاد به دندان به دو نیم کردند ساد (۱)  
(۲) صحاح الفرس - ( ساد : ساده باشد ، فردوسی گفت :  
درختان که گشته نداریم یاد به دندان به دو نیم کردند ساد (۲)  
(۳) جهانگیری - " ساد ... سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند ،  
حکیم اسدی (!) فرماید :  
درختان که گشته نداریم یاد به دندان به دو نیم کردند ساد"  
(۴) رشیدی - ساد ... خوک نر ، اسدی گوید :  
درختان که ..... به دندان ..... ساد"  
(۵) برهان - " ساد ... و خوک نر را هم گفته اند " (۳)

.....  
(۱)

این واژه و شاهد آن در لغت فرس به گوشن محمد دبیر سیاقی نیامده است

(۲)

صحاح الفرس ص ۹۵

(۳)



۶) لغت شهنامهٔ عبدالقادر - "ساد ... هموار و برابر :

درختان که گشته نداریم یاد به باغ اندرون جمله گشتند ساد "

۷) فرهنگ ووللرس - "ساد ... خوگ نر، حکیم اسدی ،

درختان که ... کردند ساد "

۸) فرهنگ ولف - ساد "rein" (هموار، صاف) "einfach"

(ساده) با شمارهٔ همان بیت فردوسی (درختان ...)

۹) لغت‌نامهٔ دهخدا - "ساد - خوگ نر :

درختان گشته که داریم یاد به دندان به دونیم گردند ساد "

اسدی به نقل رشیدی. (بعد دهخدا می‌افزاید) این معنی خوگ نر نادرست است و ظاهراً ساد مخفف ساده است. "

(مجمع الفرس سرودی را در این شمار نمی‌آوریم ، چون در آن فرهنگ

ساد تنها به معنی ساده آمده و شاهد هم از شمس فخری است)

بر سر یک کلمه در یک بیت فردوسی (که جهانگیری و رشیدی و ... آنرا

به اسدی نسبت می‌دهند) چه اندازه ضد و نقیض در فرهنگها وجود دارد! برای یک کلمه در یک بیت سه معنی مختلف آورده‌اند :

الف) ساده (لغت فرس، صحاح، ولف، دهخدا)

ب) خوگ نر (جهانگیری، رشیدی، برهان، ووللرس)

پ) هموار و برابر (عبدالقادر، ولف)

معنی‌هاییکه هیچ به هم نزدیک نیست. کدام آنها درست است؟ رای

بقیه از صفحه قبل

ساد - بر وزن باد. به معنی ساده است که در مقابل منقش باشد - و استاد

را نیز گویند - و خوگ نر را هم گفته‌اند که گراز باشد و به معنی دشت و

صحرا و بیابان هم هست.

برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۶۷

کدامیک از آنها را باید پذیرفت؟ هیچکدام.

اینک ببینیم بیت در کدام داستان و به چه شکل آمده است؟ بیت از آغاز داستان منیژه و بیژن است. ارمنیان نزد کیخسرو آمده شکایت می‌کنند و یاری می‌خواهند و می‌گویند:

ز شهری به داد آمدستیم دور	که ایران ازینسوی زانسوی تور
سوی شهر ایران یکی بیشه بود	که ما را بدان بیشه اندیشه بود
چه مایه بدو اندرون گشتزار	درخت برآور همه میوه‌دار
چراگاه ما بود و فریاد ما	ایا شاه ایران بده داد ما
گراز آمد اکنون فزون از شمار	گرفت آنهمه بیشه و مرغزار
به دندان چو بیلان به تن همچو کوه	وزیشان شده شهر ارمان ستوه
هم از چارپایان وهم گشتمند	ازیشان به ما بر چه مایه گزند
درختان که گشته نداریم یاد	<u>به دندان به دو نیم کردند شاد</u>

(۵ - ۱۱ - ۷۲)

نیاید به دندان نشان سنگ سخت مگرمان به یکباره برگشت بخت ...  
کیخسرو بیژن را به آن سرزمین می‌فرستد تا گرازها را بکشد و ارمنیانرا از گزندشان آسوده سازد.

از پنج نسخه خطی معتبر در چهار نسخه، یعنی در نل، نق، ن ۲، ن ۳ کلمه مورد بحث در بیت شاهد "شاد" ضبط است و تنها در ن ۱ بی نقطه (ساد) (نک. عکس شماره ۵)

ارمنیان می‌گویند که گرازها درختهای چنان کهنی را، که زمان کاشتشانرا به یاد نداریم، شادان و بازی‌کنان و به آسانی به دندان به دو نیم کردند چنانکه گویی سنگ هم به دندان نشان سخت نمی‌آید.

اینست شکل درست این کلمه و (به نظر نگارنده) معنای این بیت. شاد به همین معنی که در بیت مورد بحث آمده است، یعنی به معنی آسان و شادان و بازی‌کنان در داستانهای دیگر شاهنامه نیز هست، برای نمونه این بیت

از داستان دوازده رخ:

فروهل (برآورد زان تیرهای خدنگ) گرفته گمان رفت پیشش به جنگ  
ابر زنگله تیرباران گرفت ز هر سو گمین سواران گرفت  
خدنگی به رانش برآمد چو باد که بگذشت بر مرد و بر اسب شاد

(۵-۱۹۴-۱۸۷۶)

بروی اندر آمد تگاور ز درد جدا شد ازو زنگله روی زرد  
نگون شد سرزنگله جان بداد تو گفتی همانا ز مادر نژاد  
حالا ببینیم از معنیهای سه گانه که در فرهنگها برای این کلمه در این  
بیت آمده است چه بر می آید؟

۱) معنی گراز که در جهانگیری آمده و دیگران هم از او تقلید کرده اند  
ساختگی است. در شاهنامه ساد به هیچ معنایی نیامده است. بنا بر فرهنگ ولف  
(ساد) تنها یکبار در همین بیت آمده که آنهم نادرست است. شاد در نسخه  
بی نقطه بوده مؤلف جهانگیری آنرا ساد خوانده، به مناسبت مطلب معنی خوک  
نر برایش ساخته است. دهخدا هم این معنی را درست ندانسته، در لغت نامه  
آنرا رد کرده است.

۲) معنی ساده که در لغت فرس و صحاح آمده است با این بیت هیچ جور  
نمی آید. تردیدی نیست که آوردن شاهد نادرست از شاهنامه برای ساد به معنی  
ساده، و یا نادرست خواندن بیت شاهنامه کار سخنور بلندپایه‌یی چون اسدی  
توسی نیست. این لغت و این بیت از ملحقات است و در زیر نویس لغت فرس  
هم قید شده است که این لغت در برخی نسخه‌ها آمده است. مؤلف صحاح هم  
(که فرهنگ خود را از روی کرده لغت فرس تدوین کرده، و در بسیار جا  
رونوشتی از لغت فرس است) این لغت و شاهد نادرست را در آن دیده است  
و بی آنکه منقدانه با آن روبرو شود آنرا در کتاب خود آورده است.

۳) اما عبدالقادر در مصراع دوم بیت را به شکل دیگری نقل کرده است  
که منحصر به خود اوست و معنی "هموار و برابر" هم منحصر به او.

"درختان که گشته نداریم یاد      به باغ اندرون جمله گشتند ساد "

(۴) معنایی هم که ولف آورده تقلید از عبدالقادر است و نادرست و گمراه کننده است.



۲ - هار

در فرهنگهای جهانگیری، رشیدی، برهان (مصحح دکتر معین) فرهنگ نظام و للریس، ولف، لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین "هار را به معنی کردن (۱) نوشته‌اند و این بیت شاهنامه را به این شکل شاهد آورده‌اند:

"گزید از سواران برون از شمار      بران باد پایان آهخته هار"

"آهخته هار" در بیت بالا نادرست و ساختگی است. هار در شاهنامه نه به معنی کردن و نه به معنی دیگری به کار نرفته است. در لغت فرس و صحاح هم هار به معنی کردن نیامده است.

این نادرستی از فرهنگ جهانگیری سرچشمه می‌گیرد. البته فرهنگ جهانگیری

(۱)

باید توجه داشت که معنی نقل شده از فرهنگ‌ها در رابطه با شاهد هایی است که از فردوسی آورده‌اند، به همین دلیل است که می‌بینیم مثلاً برای واژه‌هایی که دارای چندین معنی‌اند، تنها به نقل یک معنی از فرهنگ‌ها بسنده شده است.

صحاح الفرس برای هار دو معنی آورده "اول خاموش و درمانده باشد. دوم رشته مروارید باشد زینبی گفت: بیت

از آن قبل را کردند هار و مروارید      که در ضایع بودی اگر نبودی هار

صحاح الفرس ص ۱۱۸

از فرهنگهای خوب فارسی است و برای معنی لغات شاهدهای فراوان آورده است. اما گاه به گاه نادرستیهای گمراه کننده در آن وجود دارد. فرهنگهاییکه پس از آن در هندوستان نوشته اند در آوردن معنی لغات، تقلیدی از فرهنگ جهانگیری است. به خصوص رشیدی که تقریباً رونوشت فرهنگ جهانگیر است، چون گذشته از معنی لغات شاهدها را هم از جهانگیری می گیرد و به ندرت چیزی از خود می افزاید و اگر در نقل شاهدها در جهانگیری اشتباهی باشد همان اشتباه از رشیدی هم هست. برای مثال: در جهانگیری برای واژه "پایسته این بیت ناصر خسرو (دیوان ۳۹۶ - ۹) :

جهانا چه در خورد و پایسته ای  
اگر چند با گس نپایسته ای

شاهد آورده شده و بیت به نظامی نسبت داده شده است. رشیدی هم همین بیت را برای پایسته شاهد می آورد و آنرا به نظامی نسبت می دهد. همچنین بیت شاهد برای لغت ساد به معنی خوک نر (!) که در پیش از آن سخن رفت در جهانگیری به اسدی نسبت داده شده است، در صورتیکه بیت از فردوسی است؛ رشیدی هم همین اشتباه را از فرهنگ جهانگیری رونویس کرده است. باری، بیت شاهنامه که در اینجا مورد بحث است در نسخه های معتبر قدیمی به این شکل است:

گزید از سواران برون از شمار  
بران باد پایان اخته زهار

در نسخه های معتبر شاهنامه (آهخته هار) وجود ندارد. فردوسی "آخته زهار" یا "آخته زهار" به کار برده است:

به گردارشیران به روزشکار  
بران باد پایان اخته زهار

(۵ - ۱۷۲ - ۱۵۲۳)

عبدالقادر برای واژه "هخته" همین بیت را شاهد آورده ولی به جای "آخته زهار" "هخته زهار" :

"به گردارشیران به روزشکار  
بران باد پایان هخته زهار

( بیت ۲۷۵۱ )

آخته (= اخته) زهار : مرکب است از آخته ( اسم مفعول از آختن به معنی کشیدن، بیرون کشیدن) (۱) + زهار (۲) (از زه به معنی فرزند + آر = اسم فاعل مرخم از آوردن) = فرزند آر، فرزند آور، آلت تناسل، اخته زهار رویهم یعنی زهار بیرون کشیده، خایه بریده :

سواران چو شیران اخته زهار  
که باشند پر خشم روز شکار

(۵ - ۲۷۲ - ۶۲۰)

(۱)

آخته : بر وزن ساخته ، به معنی بیرون کشیده باشد، خواه تیغ خواه غیر تیغ و به این معنی با همزه مفتوح نیز آمده است

برهان قاطع ج ۱ ص ۱۹

دگر ره، خنجر پر خون بر آهیخت به جنگ شاه دیلم لشکر انگیخت  
ویس و رامین به گوش محمد جعفر محبوب ص ۵۰

(۲)

زه : ... و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد، و برای معنی به فتح اول هم آمده است - وبه معنی نطقه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد و رحم و بچه دانا زهدان می گویند ...

برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۴۶

در لغت فرس و صحاح الفرس این واژه نیامده است.

زهار : به کسر اول بر وزن ازار ، شرمگاه را گویند که موضوع فرج و ذکر باشد ( زیر نویس :

به لگد ناف و زهار همه (انگور) ازین ببرید که از ایشان به تن اندر شده بودش غضبی

منوچهر دامغانی ۱۳۱

برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۴۷



قابل دقت است که در این بیت فردوسی به جای "آخته زهار" کشیده زهار  
به کار برده است :

یکی رخس بودش به کردار گرگی کشیده زهار و بلند و سترگی

(۴-۵۹-۷۹۱)

در پیش گفته شد که در لغت شهنامه<sup>۶</sup> عبدالقادر به جای آخته زهار "هخته  
زهار" آمده که آن هم درست است ، چون هخته مخفف آهخته به معنی کشیده  
است . بنا بر این ممکنست که در نسخه<sup>۶</sup> مورد استفاده<sup>۶</sup> مؤلف جهانگیری به جای  
آخته زهار ، هخته (ز) هار است ، یعنی (ز) زهار افتاده است و مؤلف برای درست  
کردن وزن الفی به هخته افزوده ، یا آنکه اصلاً در نسخه (آهخته هار است و  
مؤلف هار را به معنی کردن گرفته است .

از طرف دیگر ، شاهد تمام این فرهنگها هم همان یک بیت با مصراع :  
"بران باد پایان آهخته هار" است . عجیب است که این نادرستی و واژه سازی  
به لغت نامه<sup>۶</sup> دهخدا هم راه یافته است .

در پایان این بحث بیتی از مسعود سعد را که در آن کشیده گردن "آخته  
یال" آمده است یاد آورد می گردد :

شاد باش ای هیون آخته یال هیگل گوه گوب و هامون مال

( دیوان ۳۱۴ )

در شاهنامه هم در همه جا یال ( به معنی گردن ) آمده است .

□ □ □

۳- جانہ

در فرهنگهای جهانگیری و رشیدی و برهان جانہ به معنی " سلاح جنگ " (۱)

-----  
(۱)

جانہ : بر وزن دانہ ، روح حیوانی را گویند ، و سلاح جنگ را نیز گفته اند .

برهان قاطع ج ۲ ص ۵۶۱

آمده است و این بیت شاهنامه شاهد رشیدی و جهانگیری است: "یکی باره و کبر و برگستوان پرنداورد ( پرنداور و ) جانہ ہندوان" در لغت نامہ دہخدا ہم جانہ بہ نقل از برہان و اندراج بہ معنی سلاج جنگ است .  
در نسخہای قدیمی و معتبر شاهنامہ (جانہ) بہ ہیج معنایی وجود ندارد .  
در فرہنگ ولف ہم کلمہی بہ این شکل نیست . این کلمہ جامہ ( با میم ) است نہ جانہ .

بیت شاهد فرہنگها از داستان جنگ لہراسب با ازدہاست و در نسخہای قدیمی بہ این شکل است :

یکی بارہ و گرز (کبر) و برگستوان پرنداور و جامہ ہندوان  
در شاهنامہ در توصیف پیشکشہایی کہ کسی برای کسی می فرستد جامہ (مطلق) ، جامہ ہندوان ، جامہ پارسی و مانند آنها زیاد است :

دگر سلہ زعفران بد ہزار ز دیبا و ہر جامہ بیشمار  
(۷-۹۸-۱۶۷۳)

بیاراست خلعت سزاوار شان بر افروخت پژمردہ بازارشان  
از اسبان تازی و برگستوان ز خفتان وز جامہ ہندوان  
ز دیبا و دینار و تاج و نگین ز تخت و زہرگونہ دیبای چین  
(۶-۶۳-۸۷۵)

ز یاقوت وز تاج وانگستری ز دینار وز جامہ شستری  
(۴-۳۰۰-۱۴۱۲)

ز سیمین و زرین شتربارسی طبقہا و از جامہ پارسی  
(۳-۱۰۰-۱۵۲۸)

بیاورد پس خلعت خسروی همان اسب و ہم جامہ پہلوی  
(۷-۳۰۸-۷۵)

گویا مراد از "جامہ ہندوان" جوشن ہندی است . ترجمہ بیت مورد بحث ہم در بنداری چنین است: "واحضری فرسا و جوشنا"

به نظر نگارنده، بنابراین آنچه که گفته شد، فرهنگ نویسان "جامه" را (جانِه)  
خوانده‌اند و یک کلمهٔ ساختگی برای شاهنامه درست کرده‌اند.



#### ۴- هول

این کلمه در لغت فرس و صحاح نیامده است. در فرهنگهای جهانگیری،  
رشیدی، برهان، ووللرس (به نقل از فرهنگهای نامبردمو فرهنگ شعوری) آن را  
با واو مجهول (بر وزن هول) واژهٔ فارسی دانسته یک معنای آن را "راست و درست"  
نوشته‌اند و این بیت شاهنامه را شاهد آورده‌اند:

فرستاده آن هول گفتار دید      نشست منوچهر سالار دید (۱)

(۱)

هول: به ضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول، به معنی بلند و رفیع باشد  
و به معنی راست و درست هم آمده است و به فتح اول به معنی ترس و بیم  
باشد.

معین در زیرنویس می‌افزاید: ... و نیز این بیت فردوسی را جهانگیری  
برای معنی راست شاهد آورده:

فرستاده گان هول گفتار دید (گفتار فریدون را)

نشست منوچهر سالار دید

به پژمرد و برخاست لرزان ز جای

همانگه به زین اندر آورد پای

برهان قاطع ج ۴ ص ۲۳۹۷

همچنین ولف هول را ، به پیروی از آن فرهنگها راست و درست  
"gerade , wahr" معنی کرده به همان بیت اشاره کرده است .

معنی "راست و درست" که در فرهنگهای نامبرده برای (هول) آمده است  
با شاهدیکه از شاهنامه آورده‌اند هیچ مناسب نیست و جور نمی‌آید .

این بیت از پادشاهی فریدون است ، پس از کشته شدن ایرج به دست سلم  
و تور ، منوچهر نوه ایرج به پادشاهی ایران می‌رسد . سلم و تور چون آگاه  
می‌شوند ، برای نابودی منوچهر نیرنگ تازه‌یی به کار می‌زنند . فرستاده‌یی با خواسته  
بسیار نزد فریدون روانه می‌کنند ، از کشتن ایرج پوزش می‌خواهند و منوچهر را  
به مهمانی نزد خود دعوت می‌نمایند . فریدون پس از شنیدن پیام سلم و تور  
به درشتی به فرستاده پاسخ می‌دهد و می‌گوید که منوچهر با سپاه فراوان و  
سپهدارانی چون قارن و شاپور و شیدوش و سام و سرو به جنگ سلم و تور خواهد  
آمد . پس از این پاسخ سخت و دندان شکن بهتی که فرهنگها برای معنی "راست  
و درست" شاهد آورده‌اند می‌آید :

فرستاده آن هول گفتار دید  
نشست منوچهر سالار دید  
به پژمرد و برخاست لرزان جای  
هم آنگه به زین ندر آورد پای

(۱-۱۱۵-۵۸۹)

از اینکه فرستاده از پاسخ فریدون به پژمرد و لرزان برخاست و روانه شد  
بر می‌آید که "هول" کلمه عربی به معنی هائل ، ترس آور و "هول گفتار" به  
معنی سخن هولناک است نه "راست و درست"

"هول" در جاهای دیگر شاهنامه هم آمده است که چند بیت را یادآور  
می‌شوم :

در دو بیت زیر به معنی ترس :

به پیچید ضحاک بیدادگر  
به درید شاز هول گفتی جگر

(۱-۵۴-۴۹)

چو افراسیاب آنچنان دید کار  
چنان هول و برگشتن کارزار

همی گفت با دل پراز داغ و درد      که چرخ فلک خیره با من چه کرد

(۵ - ۳۱۶ - ۱۳۴۹)

در بیت زیر به معنی هولناک، ترسناک:

تور به وسیله قباد به منوچهر پیام دشنام آمیزی می فرستد، قباد می گوید:

بدو گفت آری گزارم پیام	بدینسان که گفتی و بردی تو نام
ولیکن چو اندیشه گردد دراز	خرد با دل تو نشیند به راز
بدانی که کاریت هولست پیش	بیچی ازین خام گفتار خویش
اگر بر شما دام ودد روز و شب	همی گریدی نیستی بس عجب
که از بیشه نارون تابه چین	سواران جنگند و مردان گین
بدرد دل و مغزتان از نهیب	بلندی ندانید باز از نشیب

(۱ - ۱۲۰ - ۶۸۷)

در بیت زیر "هول کار" به معنی کار هولناک، مانند "هول گفتار"

در بیت مورد بحث:

افراسیاب فرمان کشتن فرنگیس را داده است، پیلسم پیران ویسه را  
آگاه می سازد و می گوید:

که این هول گاریست با درد و بیم      که اکنون فرنگیس را بر دو نیم  
زنند و شود پادشاهی تباه

(۳ - ۱۵۶ - ۲۳۸۵)

و در بیت زیر "هول جای" به معنی جای هولناک:

میان دو کوهست این هول جای      نپرید بر آسمان بر همای

(۲ - ۱۰۲ - ۴۸۸)

از شاهدهایی که آوردیم به خوبی آشکار است که "هول" در همه این

بیتها لغت عربی (بر وزن جور) به معنی ترس و هولناک و ترس آور است.

در لغت شهنامهء عبدالقادر هم "هول" به درستی به معنی ترسناک آمده

"هائل معناسه" و این بیت شاهنامه شاهد آورده شده است.

ز چنگ و پر (بر) و بازو و بال (یال) او به‌گردن بر آن هول گوپال او



۵ - نوشته

دو نادرستی در بارهٔ این واژه در فرهنگها وجود دارد: در فرهنگهای جهانگیری، رشیدی، برهان، بهار عجم، ووللرس، نظام یک معنی نوشته را "تیمار و غمخواری" نوشته‌اند و همهٔ آنها تنها این یک بیت را از اسدی (!) شاهد آورده‌اند:

"گرامیش دارید و نوشه خورید  
چو پرورده شد زوروان پرورید"  
همچنین مصحح برهان همین بیت را به همین شکل و بنام اسدی برای واژهٔ نوشته به معنی "غم خوردن و تیمار داشتن" از رشیدی و فرهنگ نظام در زیرنویس برهان نقل کرده است. (۱)

(۱)

نوشه: . . . . . و به ضم اول و ثانی مجهول و خفای‌ها، مخفف انوشه است، که به معنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد (زیرنویس: نماند برین خاک خونخوار کس ترا نوشته از راستی باد و بس

فردوسی طوسی (رشیدی)

در شاهنامه به معنی خوشبخت و بسیار خوب آمده (فهرست ولف) و نیز به معنی نوش و گوارا آمده:

گوید گاین می مرا نگرده نوشه تا نخورم یاد شهریار عدو مال

منوچهری دامغانی ص ۱۳۵

و به معنی خوردن و تیمار داشتن هم هست (زیر نویس:

گرامیش دارید و نوشته خورید  
چو پرورده شد زو روان پرورید

←-----

نادرستی اول اینستکه این بیت از اسدی نیست و از فردوسی است و در داستان فریدون و پسرانش آمده است. (این، باز یکی از موردهایی است که جهانگیری بیت شاعری را به شاعر دیگر نسبت می دهد و دیگر فرهنگ نویسان هم، همه به پیروی از او، این اشتباه را تکرار می کنند)

پس از آنکه فریدون کشور را به سه بخش می کند و به سه پسرش می سپارد، سلم و تور به ایرج، برادر کهنتر، که پادشاهی ایران به او سپرده شده است، رشک می برند و گستاخانه به پدر پیام می فرستند که پادشاهی ایران را به آنان ببخشد و گرنه آنها برای جنگ آماده اند. فریدون به خواهش ایرج - که حاضر است از پادشاهی دست بردارد و نزد برادران رفته آنانرا از اندیشهء جنگ باز دارد - به سلم و تور نامه می نویسد و در آن نامه چنین گوید:

برادر گزو بودتان دل به درد	و گر چند هرگز نزد باد سرد
دوان آمد از بهر آزارتان	که بود آرزومند دیدارتان
بیفکنند شاهی شما را گزید	چنان گز ره نامداران سزید
ز تخت اندر آمد به زمین برنشست	بهرفت و میان بندگی را بیست
بدان گو به سال از شما کهنترست	نوازیدن کهنتر اندر خورست
گرامیش دارید و توشه خورید	چو پرورده شد <u>تن</u> روان پرورید
چو از بودنش بگذرد روز چند	فرستید بازی (= بازی) منش ارجمند

(۱-۱۰۰-۳۵۵)

بیت شاهد در نسخه های اساس این کتابچه چنانست که در بالا نقل شد، یعنی در مصراع اول به جای توشه (بانون) توشه (با تا) ضبط است و در مصراع

بقیه از صفحه قبل

اسدی طوسی. "رشیدی" فرهنگ نظام "

وقوس و قرح را نیز گویند.

برهان قاطع ج ۴ ص ۲۲۰۳ ، ۲۲۰۲

دوم به جای (زو) ، در نل "تن" و در دو نسخه "زان" نوشته شده است . تنها در ن ۲ بیت بسیار نادرست و به این شکل است .

کرا بیش دارند و توشه خورند      چو پرورده شد در دهان پرورند  
بیت به آن شکل که در فرهنگها آمده ، به خصوص مصراع دوم آن ، بکلی بی معناست . و به آن شکل که در نسخه لندن ضبط است معنیش چنینست :  
فریدون به سلم و تور به شوخی می نویسد که برادران ، که از او رنجش داشتید -  
اگر چه او به شما هیچ بدی نکرده است - برای آزارتان (یعنی دردسر و زحمتتان)  
نزد شما به مهمانی می آید . چون کهتر از شماست او را بنوازید و گرامی دارید .  
در این مهمانی "نوشه خورید" بخورید و بنوشید و پس از پرورش تن ("چو پرورده شد تن") روانتانرا پرورش دهید ("روان پرورید") . یعنی (به کنایه می گوید که) اندیشه نابکار جنگ با پدر و برادر را از سر به درکنید ، به عقل بیایید ، خرد داشته باشید .

در هیچ کجای شاهنامه نوشه به معنی "تیمار و غمخواری" نیامده است ، و تا آنجا که نگارنده جست و جو کرده ام ، در سروده های سخنوران دیگر هم وجود ندارد . تنها شاهد همه فرهنگها همان یک بیت فردوسی است که جهانگیری آن را از طرفی از روی نسخه نادرست نقل کرده از طرف دیگر آن را به اسدی نسبت داده است و فرهنگهای دیگر هم به تقلید اوست . درست است که در بسیاری نسخه های جدید در مصراع دوم بجای "تن" ، "زو یا زان" نوشته شده و لابد در نسخه خطی یا چاپی مورد استفاده جهانگیری هم به همین شکل است . و در مصراع اول "توشه" بی نقطه را نوشه (بانون) خوانده است و برایش معنی "تیمار و غمخواری" را ساخته است و فرهنگ نویسان دیگر هم گفته او را رونویس کرده اند .

نوشه (بانون) به معنی "تیمار و غمخواری" در فرهنگ ولف و لغت شهنامه عبدالقادر در هم وجود ندارد .



اشتباه دوم فرهنگها دربارهٔ نوشه

باز در فرهنگهای جهانگیری و رشیدی و برهان و غیاث و بهار عجم و ووللرس برای واژهٔ نوشه به معنی "خوش و خوشی و خرم و خوشحال" این بیت شاهنامه را به این شکل شاهد آورده‌اند:

"نماند برین خاک خونخوار گس ترا نوشه از راستی باد و بس"  
مصحح برهان هم همین بیت را برای نوشه به معنی خرم و خوشحال از فرهنگ رشیدی در برهان نقل کرده، شاهد آورده است.

نادرستی اینستکه در این بیت نوشه (بانون) نیست و توشه (با تا) است. توشه به معنی مجازی زاد و توشهٔ راه آخرت است که مراد نیکوکاری و ثواب است. به این معنی از فردوسی:

اگر توشه مان نیکنای بود روانها بر آنسر گرامی بود

(۱ - ۲۲۲ - ۱۲۹۷)

و باز در این بیت از فردوسی:

کنون هرچ دانید گز گردگار بگویند و آن توشهٔ ره کنید  
بود رستگاری به روز شمار بگویند تا رنج گوته کنید

(۱ - ۹۷ - ۲۹۹)

به همین معنی از اسدی (گرشاسنامه ۳ - ۴)

پناه روانست دین از نهاد در رستگاری ورا از خدای  
کلید بهشت و ترازوی داد ره توبه و توشهٔ آنسرای

به همین معنی از ناصر خسرو (دیوان ۳۳۵ - ۶ و ۱۵۵ - ۲۳)

توشهٔ تو علم و طاعتست درین راه اندر سفری بساز توشه  
سفرهٔ دلرا بدین دو توشهٔ به پاکن یاران تو رفته‌اند بیمر

به همین معنی از فخر گرگانی (ویس و رامین ۵۱ - ۲۳)

ترا گر هیچ دانش یار بودی...

نجستی زین جهان جفت جوانرا ولیکن توشه جستی آن جهانرا  
بنابر آنچه که گفته و آورده شد بیت مورد بحث را باید به این شکل  
خواند:

نماند برین خاک خونخوار گس ترا توشه از راستی باد و بس  
و معنی بیت اینستکه: همه مرگ را زاده ایم و زاد و توشه آن جهانست راستی باد  
و بس!



۶- مای

در جهانگیری (مای) به معنی جانوران خزنده آمده است:  
"مای . . . جانوران خزنده را گویند، مار و مور و ملخ، فردوسی گفته:  
بفرمان تو مرغ و ماهی و مای"

رشیدی به این اشتباه جهانگیری پی برده چنین می نویسد:  
"مای . . . و شهریست در هند و ظاهراً همین موء و است . . . فردوسی گوید:  
تویی پهلوان جهان گتخدای بفرمان تو دنبر و مرغ و مای  
و در فرهنگ (مراد فرهنگ جهانگیریست) به معنی جانوران خزنده آورده مانند  
مارو مور و ملخ و شعر فردوسی را چنین خوانده: بفرمان تو مرغ و ماهی و مای"  
(فرهنگ رشیدی)

رای رشیدی درست است و در شاهنامه (و در زبان فارسی) مای به معنی  
"مار و مور و ملخ" وجود ندارد. لابد در شاهنامه مورد استفاده موء لف جهانگیری  
این مصراع به همین شکل نادرست نوشته شده است. خطا در اینستکه او (بقرینه  
و به مناسبت مرغ و ماهی) برای مای معنی جانوران خزنده ساخته است.  
این نادرستی از جهانگیری به فرهنگهای دیگر هم راه یافته است. از آن

جمله مؤلف برهان این لغت ساختگی را با شرح و بسط بیشتری نقل می‌کند:  
"مای... و جانوران خزنده را گویند مطلقا همچو مار و زالو و انواع کرمها و  
مانند آن". (۱)

(۱)

مای: بر وزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدن است، و جانوران  
خزنده را نیز گویند مطلقا "همچو مار و زلو و انواع کرمها و مانند آن و نام  
یکی از رایان و بزرگان هند هم هست (زیرنویس: ولف مای را پادشاهی در  
هندوستان ضبط کرده (فهرست ولف)

یکی بد برادر مرابین شاه را

خردمند و شایسته گاه را

کجا نام آن نامور مای بود

به دنبرنشسته بت آرای بود

فردوسی طوسی

و نام شهری نیز بود در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بود، همچو  
بابل (زیرنویس: و در فرهنگ (جهانگیری) به معنی جانوران خزنده آورده  
مانند مار و مور و ملخ و شعر فردوسی (را) چنین خوانده، به فرمان تو مرغ  
و ماهی و مای و در لغت مرغ تفصیل آن بیاید. در لغت "مرغ بالفتح" گوید  
"و شهرست از هند، فردوسی گوید:

ز قنوج و از دنبر و مرغ و مای

برفتند چون باد لشگر زجای

ولف در فهرست خود مای را شهری به هند دانسته (رگ به فهرست ولف)

همه گابل و دنبر و مای هند

ز دریای چین تا به دریای سند

شاهنامه

و بنا بر این در معنی خزنده، جهانگیری و برهان اشتباه کرده‌اند)

برهان قاطع ج ۴ ص ۱۹۶۳

اما هندوشاه به گونه‌ای دیگر این واژه را معنی می‌کند، مای: جای جادوان



همچنین ووللرس در فرهنگ خودهمه<sup>۶</sup> این سخنان ساختگی و بیپوده را نقل می‌کند و همان مصراع نادرست شاهنامه را به نقل از جهانگیری شاهد می‌آورد.

ولف هم از این اشتباه برکنار نمانده، به پیروی از دیگران مای را به معنی مار "schlange" در فرهنگ خود آورده است.

جناب آقای شفق، مولف فرهنگ شاهنامه هم همین مصراع نادرست را از دیگران گرفته، بی ذکر منبع در کتاب خود نقل کرده است.

حالا ببینیم مرغ و مای چیست؟

مرغ (با زهر میم) تلفظ دیگری از مرواست که ناحیه و شهریست از خراسان قدیم (اکنون در ترکمنستان شوروی) و اهل مرغ را مرغزی گویند:  
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۸۶ - ۶۸) (۱)

همیدون زخمهای نامداران ستوده مرغزی چابک سواران  
و اما "مای": مای در شاهنامه شهریست در هندوستان، ولی مای به پهلوی

بقیه از صفحه قبل

است چون، بابل و غیر آن، گسائی گفت:

چنان مگوی ولیکن چنان نمای به خلق که مای از تو برسد به سند و هند و یمنی  
صاحح الفرس ص ۳۰۷

و به معنی شهری از هندو موضع جادوان، با شاهی از دقیقی:

برفت یار و رهی ماند در بیابانی که حد آن نشناسد به جهد جادوی مای  
گنج باز یافته - دکتر محمد دبیرسیاقی ص ۱۹۷

(۱)

در ویس و رامین به گوشش محمد جعفر محبوب شماره بیت ۶۸ و شماره صفحه ۱۴۰ می‌باشد.

نام بخش باختری ایرانست که به پارسی باستان آن را "مادا" و یونانیان "مد" (با زیر میم) و تازیان "ماه" می نامیدند. در نامه پهلوی "شهرستانهای ایران" در چند جا، از آن جمله در بند ۲۷ این نام آمده است. پیرنیا در این باره چنین می نویسد: "ماد در زمان ساسانیان به (مای) مبدل شد و در قرون اسلامی آن را (ماه) گفتند، چنانکه می گفتند ماه نهایند، ماه بصره و غیره و در جمع ماهات" (ایران باستان جلد اول ص ۲۰۷)

چگونه ماد به مای بدل شد؟

کسروی احمد در باره تبدیل (د) به (ی) چنین می نویسد: "در لهجه همدان و آذربایگان بسیاری از دالها تبدیل به یا می افتد چنانکه مادان اکنون مایان است و ماده (ضد نر) در میان آذربایگانیان "مایه" گفته می شود. بالاخره در آتورپادگان هم یاد، پای گردید" (آذربایگان - روزنامه شاهین، تبریز شماره هفتم سال یکم ۱۳۰۹)

در اینجاییان نکته بی جا نباشد: در شاهنامه در داستان خاقان چین بیتی هست که در نل و ن ۱، ۲، ۳ به این شکل است:

همی گشت شنگل میان دو صف	یکی تیغ هندی گرفته به گف
یکی چتر هندی بسر بر به پای	بسی مردم از دنبر و مرغ و مای
پس پشت و دست چپ و دست راست	به جنگ اندر آورده زانکه خواست

(۴ - ۲۳۸ - ۴۵۳)

مصراع دوم بیت در نسخه قاهره به این شکل است:

"با او بسی مردم و مرغ و مای"

نسخه بردار "دنبیر" را (که در داستانهای دیگر شاهنامه در چندین جا به شکل "دنور" = دینور آمده و نام شهر و ناحیه ایست) برداشته مصراع را به این شکل در آورده است. باز اگر (و) را از میان (مردم) و (مرغ) برداریم و مردم را به اضافه بخوانیم معنی درست می شود، یعنی بسی مردم از مرغ و مای. حالا اگر کسی این بیت را در نسخه قاهره ببیند و آن را بانسخه های دیگر

نسنجد، ممکنست بگوید که مؤلف جهانگیری درست گفته است، این هم یک گواه دیگر که فردوسی (مای) را به معنی جانوران خزنده آورده است. ابا او بسی آدمی و پرنده و خزنده.



۷- پر منش (۱) - بر منش

این صفت مرکب در فرهنگهای کلاسیک نیامده است. در لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین و بخصوص فرهنگهای ویژه شاهنامه: لغت شهنامه عبدالقادر (در واژه منش) و فرهنگ ولف این صفت مرکب را به معنیهای مختلف به خطا "پرمنش" (با بای پارسی) نوشته اند.

به سه دلیل پرمنش نادرست و بر منش (با بای تازی) درست است.

یکی آنکه - بر منش مرکب است از بر = بالا، والا، بلند + منش به معنی اندیشه (از ریشه آوستایی من *manj* به معنی اندیشیدن + ش پسوند اسم مصدر) معنیهای دیگر منش<sup>(۱)</sup> سرشت و نهاد و خوی و طبع است. بر منش رویهم به معنی بلند اندیشه، بلند طبع، والامنش است.

(۱)

منش همت باشد. پوشگور گفت:

به هر نیک و بد هر دو ان یک منش به راز اندرون هر دو ان بدگنش  
(زیر نویس: جبت یا به قول صاحب برهان قاطع طبیعت. استاد دهخدا))

لغت فرس ص ۷۲

منش: بزرگ طبیعت بلند همت باشد، پوشگور گفت

منش باید از مرد چون سرو راست اگر برز و بالا ندارد رواست

←-----

در این صفت مرکب فردوسی گاه به جای "بر" "برز" به معنی بلند به کار می برد :

میانجی نخواهی جز از تیغ و گرز منش برز داری و بالای برز  
(۴ - ۱۴ - ۹۵)

و گاه به جای "بر"، "بلند"

زن و مرد را از بلندی منش سزد گر فرازد سراز سرزنش  
(۱ - ۲۲۸ - ۱۳۷۶)

و در جای دیگر به عبارت دیگر :

سرش سبز باد و تنش ارجمند منش بر گذشته ز چرخ بلند  
(۱ - ۱۱۱ - ۵۲۸)

و گاه در مقام دشنام یا سرزنش ، منش با صفت پست (ضد بر، برز، بلند) توصیف می گردد :

که چون گاهلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست وتیره روان  
(۵ - ۱۲۳ - ۶۶۸)

... منش پست بادش به بزم و به رزم ۶ - ۱۵۲ - ۲۶۴

معنی دیگر برمنش مغرور و متکبر است :

بزرگمهر در سخنان پندآمیزش گوید که اگر شاه کسی را برگزیند آن کس  
نهایت مغرور گردد :

چو نزدیک دارد مشو بر منش وگر دور گردی مشو بدگنش

بقیه از صفحه قبل

و کمال الدین اسمعیل گفت : بیت

ای زاریت ملک و دین در نازش و در پرورش

وی شهنشاه فریدون فراسکندر منش

صاح الفرس ص ۱۵۶

(۸-۱۴۴-۱۵۱۳)

به معنی متکبر، از ویس و رامین (۹۸-۲۸)

هرآنکو بر منش باشد بگشی      نباشد عیش او راهیج خوشی

... منش بر آسمان دارد بگشی (ویس و رامین ۱۱۸-۱۷۵)

در تمام بیت‌هاییکه شاهد آورده شد، منش با صفت‌های مطلق بر، برز، بلند، پست همراه است نه با پرو خالی. همه جا سخن از بلندی و پستی در میان است نه تهی و پری.

دیگر آنکه - فردوسی در چندین جای شاهنامه (منش) را با صفت تفضیلی (برتر) ترکیب کرده است:

همیشه بزی شاد و برتر منش      ز تو دور بادا بد بد گنش

(۴-۷۱-۹۸۵)

نه گهتر نه برتر منش مهتران      نبینند نیزم به مازندران

(۲-۱۰۸-۵۹۳)

و همچنین به معنی متکبر و مغرور:

بدوگفت خسرو که ای بد گنش      چرا گشته‌ای تند و برتر منش

(۹- خسرو پرویز ۲۳۶)

کسی گو بود تیز و برتر منش      بپیچد ز بیغاره و سرزنش  
مبادا که گیرد به نزد تو جای      چنین مرد، گر باشدت رهنمای

(۷-۱۸۹-۶۰۵)

روشن است که در چهار بیت شاهد که در دلیل دوم آورده شد دیگر به هیچ روی نمی‌توان به‌جای برتر منش "برتر منش" خواند.

سوم آنکه این صفت مرکب به‌زبان پهلوی "اِپر منیشن" است (نک . پور داود یادداشتهای گاتها ۱۴۶ - فرهنگ پهلوی دکتر بهرام فرموشی ۲۸)

اِپر منیشن : از اِپر = ابر = بر + منیشن = منش.

قابل دقت است کهOLF "برتر منش" (بابای تازی) را در فرهنگ خود



آورده، و شمارهٔ چهارده بیت شاهنامه را هم قید کرده است: اما توجه نکرده است که اگر فردوسی منش را با صفت تفضیلی برتر همراه کرده است پس ترکیب با صفت مطلق باید بر منش (با بای تازی) باشد نه بر منش (با بای پارسی).

در فرهنگ فارسی معین برمنش تنها به معنی "خودپسند، متکبر" آمده است و برمنش هم به معنی خودپسند و هم متکبر و معنیهای دیگر! تعجب آور است که در لغت نامهٔ دهخدا هم چند ده شاهد از شاهنامه برای معنیهای مختلف با صفت "برمنش" (با بای پارسی) نقل شده که همه نادرست است و باید برمنش باشد.



#### ۷- خنجرگذار (!) خنجرگزار

این ترکیب در فرهنگهای کلاسیک نیامده است. در لغت نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین، فرهنگ ووللرس (به نقل از بهار عجم) "خنجرگذار" (با زال) از مصدر گذاشتن به معنی گذرانیدن و عبور دادن آمده است. دکتر مهین در معنی "نیزه گذار" (!) چنین می نویسد:  
(= نیزه گذارنده) آنکه نیزه را از بدنها و موانع عبور دهد.  
در ولف هم "خنجر گذار" (با زال) آمده ولی قید شده است که در شاهنامه چاپ مول "خنجر گزار" (با زا) است.

حالا اگر، بنا بر این فرهنگها، فرض کنیم که خنجر گذار و نیزه گذار کسیست که خنجر و نیزه را از بدن دشمن می گذراند و عبور می دهد، دیگر این فرض در باره گرز هیچ درست در نمی آید. چون گرز را به سر و تن دشمن می کوبند و دشمن از زخم آن هلاک می شود. پس در این بیت شاهنامه که می گوید:

بیهنیم تا این نبرده سران  
چگونه گزارند گرز گران

( ۴ - ۱۳۷ - ۲۴۳ )

هرگز نمی‌توان به جای "گزارند" ( با را ) گذارند ( با زال ) نوشت و بیت  
را اینطور معنی کرد: ببینیم این پهلوانان چگونه گرز را از سر و تن دشمن  
می‌گذرانند و عبور می‌دهند .

و همچنین در این بیت :

ترا با چنین یال و دست و عنان      گزارنده<sup>۱</sup> گرز و تیغ و سنان

( ۲ - ۱۰۲ - ۴۹۲ )

( بیت از روی نسخه‌های خطی نقل شد نه از متن چاپی که در آن  
"گزارنده" با زال چاپ شده است . مصراع دوم بیت در دو نسخه نل و ن ۲  
چنین است که نقل شد و در ن ۱ و ن ۳ چنین است: "گزارنده تیغ و گرز  
گران" ) .

در بیت بالا که "گرز و تیغ و سنان" یا "تیغ و گرز گران" در کنار هم  
آمده است باز هرگز نمی‌توان "گزارنده" را گذارنده به معنی عبور دهنده<sup>۲</sup> گرز  
از " بدنها و موانع " نوشت و همچنین است درباره<sup>۳</sup> تیغ و سنان .

بنابراین، گزار در ترکیب خنجر گزار و نیزه گزار و ماننده آن باز در دست  
است و گزار در این ترکیب ( = گزارنده ) اسم فاعل است از گزاردن به معنی به  
کار بردن ، دست بردن ( به چیزی ) ، داد چیزی را دادن ، حق چیزی را ادا  
کردن .

حبیب یغمائی مصحح گرشاسبنامه اسدی ، تصحیح‌کنندگان دیوان ناصر  
خسرو ، و محمد قزوینی مصحح دیوان حافظ ، گزار و گزارنده را در این ترکیب  
درست آورده‌اند :

از اسدی ( گرشاسبنامه ۳۲۹ - ۲۱ و ۴۰۳ - ۳ )

گزارنده<sup>۴</sup> خنجر سرفشان      فشاننده<sup>۵</sup> خون گردنگشان  
به‌در بر همیشه هزاران هزار      سپه داشت گردان خنجر گزار

از ناصر خسرو ( دیوان ۲۳۵ - ۱۲ )

که دانست بجزاردن وام احمد مگر تبع و بازوی خنجر گزارش

از حافظ ( دیوان غزل ۱۵۳ )

منش با خرقهء پشمین گجا اندر گمند آرم

زره مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد

اینک گواههایی برای گذاردن ( با ذال ) تا تفاوت گزاردن و گذاردن به

خوبی روشن گردد :

گذاردن ( متعدی ) - به معنی گذرانندن ( چیزی از چیزی ) ، گذر دادن ،

عبور دادن :

ز گردان لشگری یکی گستم

برفتند یارانش با او بهم

فروهل که بگذارد از سنگ تیر

دگر گزدهم رزم را ناگزیر

( ۵ - ۱۰۳ - ۳۰۷ )

۲) گذار کردن به معنی گذر کردن ، گذشتن ، عبور کردن :

که از آهنین کوه کردی گذار

بدو داد زوپین زهرآبدار

( ۶ - ۱۰۵ - ۵۸۳ )

اگر زنده ماند به مردم مدار

بدو گر کند باد کلکم گذار

( ۴ - ۵۰ - ۶۵۹ )

۳) گذار - ( اسم فاعل از گذاردن به معنی گذر کردن ، گذشتن ) به معنی

گذرنده ، گذر کننده در صفت‌های ترکیبی جوشن گذار ، آهن گذار ، کوه گذار . . .

چه با ترکش و تیر جوشن گذار

همیدون پیاده بسی نیزه دار

( ۵ - ۱۰۲ - ۲۹۰ )

بزد گیو پیکان آهن گذار

همیدون سه چوبه براسب سوار

( ۵ - ۱۷۳ - ۱۵۴۳ )

از مسعود سعد ( دیوان ۱۴۵ )

شعر هامون نورد و کوه گذار

در زمانه ز گفته‌های منست

۴) گذار ( حاصل مصدر از گذاشتن ) به معنی گذر ، گذشت .

از حافظ (غزل ۲۵۳)

دی در گذار بود و نظر سوی ما نگرد بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر  
(۵) گذار (امر از گذاردن) به معنی بگذر، به پیما، بسیر:  
از منوچهری (دیوان ۳۰).

گفتا برو به نزد زمستان به تاختن صحرا همی نورد و بیابان همی گذار  
(۶) گذارنده (اسم فاعل از گذاردن = گذر کردن) به معنی گذرنده از  
هزار بیت دقیق در شاهنامه (۶-۹۸-۴۸۲).

بیامد یکی ناوکش بر میان گذارنده شد بر سلیح گیان  
(۷) گذاره (اسم مصدر گذاردن) به معنی گذار، گذر:

گرسوز در اسپریس از سیاوش خواهش هنرنمایی می کند. سواران چهار  
سیر چوبین و آهنین در میدان می گذارند، سیاوش ده تیر به سپرها می اندازد:  
بر آن چارچوبین و ز آهن سپر گذر کرد پیگان آن نامور  
از آن ده یکی بی گذاره نماند برو هر کسی نام یزدان بخواند

(۳-۱۲۱-۱۸۵۹)

از ناصر خسرو (دیوان ۳۹۳-۱۹)

نیارد چشم سر هر چند گوشی همی زین نیلگون چادر گذاره  
(۸) گذاره شدن - گذر کردن:

کمان را بمالید دستان سام برانگیخت اسب و بر آورد نام  
بزد بر میان درخت سهی گذاره شد آن تیر شاهنشهی

(۱-۲۲۴-۱۳۲۶)

(۹) گذاری (از گذار + ی لیاقت) به معنی قابل گذر، گذرا، گذرنده:

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۴۸-۲۳-۲۰۷-۲۸)

دریغا آنهمه اومیدواری که شد ناچیز چون باد گذاری  
نگر تا هیچگونه غم نداری که تیمار جهان باشد گذاری  
در نسخه های اساس این کتابچه در سه نسخه نل، نق و ن "گزار"

بیشتر با زا نوشته شده است و گاه به گاه با زال: درن ۲ گاه با زا و گاه با زال:  
و درن ۳ که از همه تازه تر است تقریباً همیشه با زال و به ندرت با زا .  
این بود چند نمونهٔ برجسته از نادرستیهای بسیار مربوط به شاهنامه در  
فرهنگهای عمومی .

## بخش سوم

گزارش نادرستیها در فرهنگهای عمومی شاهنامه

" لغت شهنامه " تألیف عبدالقادر بغدادی ، به زبان ترکی که در ۱۰۸۲ هجری نوشته شده است . ( چاپ زالمان ، سن پترزبورگ ۱۸۹۵ ) و فرهنگ شاهنامه از فریتز ولف به زبان آلمانی .

*Glossar zu Firdosis Schahname Von Fritz Wolff*

هر دو ، کم و بیش ، مشهورند و دانشمندان ایران و خاورشناسان به آنها استناد می کنند . و به خصوص فرهنگ ولف را جامع تمام واژه ها و کلمات بسیط و مرکب شاهنامه و معنی های مختلف و نوانسهای گوناگون آنها می دانند بنا بر این ، نمونه های بیشتری از کم و کاستها و نادرستیهای آنها می آوریم .

اما پیش از آغاز باید گفت که اندیشه و خواست نگارنده از آنچه که در باره این دو فرهنگ خواهم گفت هرگز آن نیست که ذره بی از ارزش کار این دو مرد دانش بکاهم . به خصوص دانشمند آلمانی فریتز ولف در نتیجه سالیان دراز کار و پژوهش ، فرهنگ و فهرستی گرانمایه برای استفاده دوستداران شاهنامه از خود به یادگار گذاشته است و این خود شایسته سپاسگزاریست . هیچ چیز بی کم و کاست و بی لغزش و اشتباه در جهان وجود ندارد . معیار ارزش هر کار ،

اصل درست آن کار است نه کم و کاستیها و لغزشها، به شرط آنکه نادرست بیش از درست نباشد، و این شرط در کار این دانشمند وجود دارد.

از طرف دیگر، بخشی از کم و کاستیها و لغزشها در فرهنگ ولف نتیجه آنستکه این دانشمند نسخه‌های کهن و نسبتاً معتبر شاهنامه را در دست نداشته، فرهنگ خود را بر اساس شاهنامه‌های چاپی، که نسخه‌های اساس آنها هم معتبرترین نسخه‌های موجود شاهنامه نیست، ترتیب داده است. و همچنین در برخی موارد پیروی از نادرستیهای فرهنگهای فارسی نموده با احتیاط و به شیوه انتقادی با آنها روبرو نشده است. و این خود دو عامل بزرگ در پیدایش این نادرستیهاست.

اما چون این خطاها به نوبه خود در گمراه ساختن دانشمندان و خوانندگان و تصحیح کنندگان و پژوهندگان شاهنامه تاثیر فراوان دارد، باید آنها را پیش کشیده نادرستی آنها را به اثبات رساند و تصحیح کرد. و این کاریست که نخستین بار صورت می‌گیرد.

در دو بخش پیش، در شمار نادرستیهای نسخه‌ها و فرهنگهای عمومی، به چند اشتباه ولف و عبدلقادر نیز اشاره شد. و اینک نمونه‌های دیگر:



یکم - ناروان

ولف "ناروان" (با واو) را به معنی *Granatapfel* انار (میوه درخت انار) می‌نویسد و شماره این بیت شاهنامه را قید می‌کند، به طوری که بنا بر آن فرهنگ این بیت را باید به این شکل خواند:

"رخانش چو گلنار و لب ناردان  
ز سیمین برش رسته دو ناروان  
و این از بیخ و بن نادرست است.

اول آنکه: معنی ناروان و نارون، یکی، درخت انار است (از نار + وان = ون پهلوی ون (بازبر اول) یعنی درخت) و دیگر درخت بلند و انبوه نارون.

به معنی درخت انار از شاهنامه :

نگردد همی گرد نسرین تذرو گل نارون خواهد و شاخ سرو

( ۳ - ۱۶۹ - ۲۵۷۹ )

و باز از شاهنامه ( ۷ - ۳۷۹ - ۱۳۰۷ )

.... بسان گل نارون می به خم ( نسخه دیگر ) همانند گلنار شد می به خم

و در این بیت به معنی درخت نارون :

بشستند و کردند دیبا گفتن بجستند جایی یکی نارون

برفتند بیدار دل در گران بریدند ازو تختهای گران ...

( ۶ - ۳۳۶ - ۲۶۰ )

از ناصر خسرو به معنی درخت انار ( دیوان ۳۴۰ - ۹ )

از سر شمشیر و از نوگ قلم زاید هنر ای برادر، همچون نور از نارو نار از نارون

از منوچهری ( دیوان ۷۹ بیت ۲ )

وان نارها بین ده رده ، بر نارون گرد آمده ....

در هیچ جای شاهنامه ناروان به معنی میوه درخت انار نیامده است و تا

آنجا که نگارنده جست و جو کرده ام در سروده های هیچیک از سخنوران وجود

ندارد .

دیگر آنکه : بیتی که ولف به آن اشاره می کند در توصیف رودابه است و

در نسخه های اساس این کتابچه به این شکل ضبط است :

رخانش چو گلنار و لب ناردان ز سیمین برش رسته دونا دان

( نک . شماره ۶ عکسهای پایان دفتر )

و "دان" در آخر مصراع دوم در همه نسخه ها با دال نوشته شده است .

"ناردان" در این بیت جناس است : در مصراع اول به معنی دانه انار است

و در مصراع دوم (نار) از (دان) جداست و دو کلمه است . یکی نار به معنی انار

( میوه ) و دیگر دان امر از دانستن و معنی مصراع این است که : چنان دان که

از سیمین برش دو نار رسته است .



جناس در شاهنامه کم نیست: برای نمونه "روان" به دو هنی مختلف  
در این بیت:

یکی لشگری ساخت افراسیاب  
که گفتم زمین شد سپهر روان  
ز دشت سپیجاب تا رود آب  
همی بارد از تیغ هندی روان

( ۲ - ۴۸ - ۱۸ )

و بارگی در این بیت: سیاوش به شیرنگ (اسب) گوید:  
از آخر ببر دل به یگباریگی - که او (گیخسرو) را تو باشی به گین بارگی

( ۳ - ۱۴۳ - ۳۲۱۰ )

ولف در بیت مورد بحث، در مصراع دوم، ( نار - دان ) را "ناروان"  
( با واو ) می نویسد و چون خود به خوبی می داند که ناروان درخت انار است و  
از سینه رودابه نمی تواند دو درخت انار بروید، ناروان را انار (میوه درخت)  
معنی می کند.

در شاهنامه چاپ تهران (بروخیم) هم که بر اساس شاهنامه ووللرس  
است در همین بیت در مصراع دوم "ناروان" ( با واو ) است.

نادرستی شاهنامه چاپ تهران (بروخیم) استاد گرانمایه پور داود را هم  
به اشتباه انداخته است. پور داود در کتاب خود به نام "ناهیئا" (تهران  
۱۳۴۳) درباره نار و نارون چنین می نویسد: "... واژه مرکب "نارون" یا  
"ناروان" یعنی درخت انار.

فردوسی (ناروان) را میوه انار دانسته:

رخانش چو گلنار و لب ناردان  
ز سیمین برش رسته دو ناروان  
بسیاری از گویندگان دیگر در این گونه تشبیه نار آورده اند . . . .

همچنین در کتاب استاد مجتبی مینوی این دو کلمه در مصراع دوم این  
بیت "ناروان" ( با واو ) آورده شده است. ( فردوسی و شعرا ص ۸۲ س ۵ ) .  
در لغت نامه دهخدا هم بیت شاهنامه نادرست نقل شده است اما  
افزوده اند که "ولف" در فهرست شاهنامه "ناروان" را به معنی (انار) آورده

است .

به طوریکه ، بنا بر فهرست ولف و شاهنامه چاپ بروخیم و گفتار استاد پور داود و کتاب استاد مجتبی مینوی و لغت نامهٔ دهخدا و . . . . دیگر دارد کم کم اصل و قاعده می شود که فردوسی در شاهنامه ناروان را به معنی انار آورده است .

قابل توجه است که در لغت نامهٔ دهخدا در زیر نویس مربوط به ناروان قید شده است که در نسخهٔ خطی ( متعلق به کتابخانهٔ دهخدا ) "مار دان" ضبط است . آشکار است که ماردان بی معنی است و مار تحریف ناراست ، و "دان" ( با دال ) در آن نسخه موید نسخه های اساس این کتابچه است .

پس بنا بر آنچه که گفته شد :

● ( ۱ ) ناروان درخت انار است .

( ۲ ) در شاهنامه ناروان به معنی انار ( میوه ) نیامده است .

( ۳ ) در مصراع دوم بیت مورد بحث ، بنا بر نسخه های معتبر و معنی و مفهوم بیت "نار دان" درست است نه ناروان ( با واو ) .

نکته دیگر آنکه ولف نارون را هم به معنی انار ( میوه ) می آورد ، چنانکه گویی در شاهنامه نارون هیچ به معنی درخت به کار نرفته است . در صفحه ۶۶ دست کم دو بیت از شاهنامه که در آنها نارون به معنی درخت انار است آورده شد .

این را هم نمی توان نادیده انگاشت و ناگفته گذارد که در شاهنامه چاپ مسکو ( که دانشمند فقید برتلس در پایان زندگی توفیق نیافت جلد اول و دوم را تصحیح کند ) همین نادرستی رویداده : با آنکه در همهٔ نسخه های اساس "نار دان" ( با دال ) نوشته شده است ، ترتیب دهندگان متن ، گویا به پیروی از ولف ، آن را در متن ( ناروان ) ( با واو ) نوشته اند و در زیر نویس هم قید نکرده اند که در نسخه ها "ناردان" است .



## دوم - گاو پیسه

این کلمه مرکب در فرهنگ ولف "گاو پیسه" *gavbese* (به سکون واو با بای تازی و ش) آمده، ولف آن را "welt" جهان معنی کرده شماره بیستی از پادشاهی کاوس را قید کرده است. بطوری که بنا بر فرهنگ ولف آن بیت باید به این شکل باشد:

سپهدار ترگان از آن بترست      گنون "گاو پیسه" به چرم اندرست  
دو سه اشتباه برای ولف رویداده است:

(۱) پیسه نادرست و پیسه (با بای پارسی و س) درست است. پیسه به معنی دورنگ و سیاه و سفید است. (۱)

"پیسه - ابلق، خاقانی گوید: روز و شب بینی دو گاو پیسه در قرین گیش (رشیدی):

از شاهنامه (۴ - ۲۱۵ - ۱۰۹)

بزرگان که از تخمه پیسه اند      دورویند و با هر کسی پیسه اند

(۱)

پیسه: باثانی مجهول بر وزن کیسه، به معنی سیاه و سفید به هم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که به سفید آمیخته بود و به عربی ابلق گویند (زیر نویس). . . اره مین بنیاد است Pistak که در پهلوی به معنی نقش و نگار بسته و زینت شده است و در پارسی پیسه شده به معنی ابلق و دورنگ: سفید و سیاه. پیسی که در تازی برص گویند نام بیماری است که تن از نشان های سیاه و سفید دورنگ گردد. . . این کلمه در ترکیبات گاو پیسه (گاو پیست بانسانهای سیاه و سفید)، کلاغ پیسه (کلاغی است دورنگ)، کلا پیسه مخفف کلاغ پیسه (زیر و زهر شدن سپیدی و سیاهی چشم) آمده

برهان قاطع ج ۱ ص ۴۰۴

این واژه در لغت فرس و صحاح لفرس نیامده است.

از اسدی (گرشاسنامه ۳۱۸-۶)

دگر گفت گان گاو پیسه کدام  
به رنگی دگر نیز هر پای اوی  
به پاسخ چنین گفت دانش سگال  
خزان و زمستان تموز و بهار  
که هستش جهان سربسر چارگام؟  
به رفتن نگردهد تهی جای اوی  
که این گاو نزدیک من هست سال  
به هر رنگ پای ویند این چهار

از ناصر خسرو (دیوان ۴۴۵-۵ و ۳۳۳-۱۸)

به چنگ باز گیتی در، چو بازت گشت سر پیسه

کنونت باز باید گشت ازین بازی و طنازی

روز و شب را دهر حبلی ساختست - گشت خواهدمان بدین پیسه رسن

۲) در بیت مورد بحث به جای "گاو بیشه" (به سکونواو) گاو پیسه (به کسر واو) است. (گویا گاو پیسه در شاهنامه تنها یک بار در همین بیت آمده است).

سپهدار ترگان از آن بترست  
کنون گاو پیسه به چرم اندرست

(۳-۱۳۲-۲۰۳۹)

۳) گاو پیسه کنایه از شب و روز و سرنوشت است و گاو یا گاو پیسه یا گاو همیش به چرم یا زیر چرم اندر بودن ضرب المثلی است که در قدیم به کار می‌رفته و امروزه معمول نیست؛ و کنایه از آنست که سرنوشت یا عاقبت کار هنوز معلوم نیست. (نک. "امثال و حکم" دهخدا). این ضرب المثل بارها در شاهنامه به کار رفته است:

ز جنگ آشتی بی‌گمان بهترست  
نگه کن که گاو ت به چرم اندرست

(۴-۲۳۳-۳۶۹)

هنوز از بدی تا چه آیدت پیش  
به چرم اندرست این زمان گاو همیش

(۴-۷۲-۱۰۰۶)

این نادرستی در شاهنامه چاپ تهران (بروخیم) هم هست.

سوم - "رفت آوری" (۱)

در داستان ضحاک آمده است که هر روز دو کس را می‌کشتند و از مغز سرشان برای مارهای دوش ضحاک خوراک می‌ساختند. دو جوان به نام ارمانک و کرمانک (نک. ص ۱۵) برای جلوگیری از این کشتار بر آن شدند که مانند آشیز نزد ضحاک بروند و هر روز جوانی را از مرگ نجات بخشند:

یکی گفت ما را به خوالیگری  
بباید بر شاه رفت ، آوری

(۱ - ۵۲ - ۱۹)

"آوری" در این بیت به معنی بی‌گمان و بی‌تردید است.

"آوری، آور - یقین" ( لغت فرس (۱) ، و دیگر فرهنگها ) .

"آوری - یقینا - قطعا - باقطع - بی‌خلاف" ( لغت‌نامه با همین بیت شاهد از شاهنامه ) . (۲)

(۱)

این واژه در لغت فرس به گوشش محمد دبیر سیاقی از انتشارات طهوری - اردیبهشت ۱۳۳۶ خورشیدی نیامده است.

(۲)

آوری: بر وزن یاوری، صاحب یقین و تحقیق را گویند، چه آور به معنی تحقیق و یقین است ( زیرنویس: و مومن:

کسی گو به محشر بود آوری      ندارد به کس کینه و داوری. ابوشکور  
بالقطع، بی‌خلاف:

یکی گفت ما را به خوالیگری

بباید بر شاه رفت، آوری

فردوسی "لغت‌نامه"

برهان قاطع ج ۱ ص ۶۶



در فرهنگ ولف (آوری) اصلاً نیامده است، ولف در این بیت دو کلمه (رفت) و (آوری) را یک کلمه کرده، به شکل مرکب "رفت آوری" *raftavari* به معنی *Besuch* (دیدار، رفت و آمد) نوشته و همین بیت شاهنامه را شاهد آورده است.

ووللرس هم در فرهنگ خود "رفت آوری" به معنی "رفت و آمد کردن" نوشته و همین بیت را شاهد آورده است.



#### چهارم - زهش

ولف این واژه را *zahis* (به فتح زا) می نویسد، آنرا *coitus* (همخواهی و آمیزش مرد و زن) ترجمه می کند و یک بیت شاهنامه را شاهد می آورد. آن بیت از داستان زال و رودابه است:

رستم در زهدان مادر چنان بزرگست که مادرش رودابه از درد روبه مرگ است. زال سیمرغ را به یاری می خواهد، سیمرغ می گوید:

نیاید به گیتی ز راه زهش	به فرمان دادار نیگی دهش
بیاور یکی خنجر آبگون	یکی مرد بینا دل پرفسون
نخستین بمی ماه (= رودابه) رامست کن	ز دل بیم و اندیشه را پست کن
بگافد تهی گاه سرو سهی	نباشد مر او را ز درد آگهی
وزو بچه شیر بیرون گشد	همه پهلوی ماه در خون گشد

بقیه از صفحه قبل

آوری: یقین درست باشد و "آور" یقین بود (زیرنویس: شاهد آوری "در وفایی (کسایی گفته: بیت

هر چه گردی نیک و بد فردا به پیشت آورند

بیشک ای مسکین اگر در دل نداری آوری

صاحح الفرس ص ۲۹۸

( ۱ - ۲۳۷ - ۱۴۹۰ )

به خوبی روشن است که سیمرغ به زال می‌گوید که بچه از راه طبیعی زایمان بیرون نمی‌آید ، باید پهلوی مادر را شکافت و بچه را از آنجا بیرون کشید .

زهش (بکسر اول و دوم) - مرکب است از زه (به کسر زاء) (۱) ریشهٔ مصدر زهیدن = زائیدن + ش نشانهٔ اسم مصدر . زهش یعنی زایمان .

گواه دیگر از شاهنامه ( ۷ - ۲۸۷ - ۴۱۴ )

بمیرد کسی گوز مادر بزاد زهش چون ستم بینم و مرگ داد

( در فرهنگ ولف تنها شمارهٔ یک بیت شاهنامه که در آن زهش به کار رفته است آورده شده ، در صورتیکه بیت دیگری هم در پادشاهی یزدگرد اول ( یزدگرد بزه گر ) هست که نقل شد ) .

از همین ریشهٔ زه همچنین واژهٔ زهی در شاهنامه آمده که مرکب از زه به معنی بچه ، فرزند + ی نسبت ، رویهم یعنی زایا ، بچه‌آور :

مریزید هم خون گاوان ورز	که ننگست در گاو گشتن به مرز
ز پیری مگر گاو بیگار شد	به چشم خداوند خود خوار شد
نبايد ز بن گشت گاو زهی	که از مرز بیرون شود فرهی

( ۷ - ۴۱۰ - ۱۸۵۹ )

این واژه به این معنی در فرهنگ ولف نیامده است .

پس تلفظ و معنایی که در فرهنگ ولف برای واژهٔ زهش آمده از بیخ و بن نادرست و گمراه کننده است .

همچنین عبدالقادر در لغت شهنامه ذیل زهاب ، زهش را به فتح زاء می‌نویسد و انزال منی هنگام آمیزش زن و مرد معنی می‌کند . عین عبارت او

( ۱ )

به زیرنویس صفحه ۴۷ مراجعه شود .

اینست: "و اسدینگ بو ببتنده جماعده انزال معناسه اسم مصدر واقعدر" واین بیت اسدی را شاهد می آورد:

"هنرشان همینست گاندر گهر  
به گاه زهش مردم آرند بر  
از گفتار اسدی معنای که عبدالقادر آورده است هیچ بر نمی آید اسدی  
در گرشاسنامه از زبان یکی از قهرمانان داستان دربارهٔ زن گوید:

( ۳۷ - ۲۶۰ )

زنان چون درختند سبز آشکار      ولیک از نهان زهر دارند بار  
هنرشان همینست گاندر گهر      به گاه زهش مردم آرند بر  
یعنی هنر زن اینست که هنگام زایش مردم (آدمی، انسان) بار می آورد.

□ □ □

پنجم - شافیدن

در فرهنگ ولف "شافیدن" *safidan* به معنی "*ausgloiton*" لغزیدن، سریدن آمده و شمارهٔ این بیت شاهنامه قید شده است:  
برآشفت برخویشتن چون پلنگ      ز "شافیدن" پای آمدش ننگ  
عبدالقادر هم "شافیدن" به معنی "سورچمک و لغزیدن نوشته و همین  
بیت را شاهد آورده است.

این کلمه به این شکل در این بیت نادرست است. درست آن بافیدن (پای) به معنی هنگام مستی پادریا پیچیدن، تلو تلو خوردن و پیل پیلی رفتن است و بیت فردوسی بنابر نسخه‌های اساس این دفتر چنین است:

همه مست بودند ایرانیان      گروهی نشسته گشاده میان  
به خیمه درون گیو بیدار بود      سپهدار گودرز هشیار بود  
خروش آمدو بانگ زخم تبر      سراسیمه شد گیو پرخاشخبر  
برآشفت با خویشتن چون پلنگ      ز بافیدن پای آمدش ننگ

( ۴ - ۸۳ - ۱۱۶۶ )

( در نسخهٔ قاهره مصرع دوم چنین است: "ز بهرنیفتادن آمدش ننگ" )



شافیدن به معنی لغزیدن و سریدن در فرهنگهای کلاسیک نیامده در فرهنگ فارسی معین به معنی دیگر است. تنها در فرهنگ ووللرس شافیدن به معنی لغزیدن، از فرهنگ (فارسی - ترکی) شعوری با این بیت یاوه از ابوالعانی (؟) نقل شده است:

"اشک چشم آنچنان سیل روان  
بگذرد گردون اگر شاهد از آن"  
شافیدن که گویا یکبار در شاهنامه به کار رفته (یعنی بنا بر نسخه‌های موجود، شاید نسخه‌های کهنه‌تری پیدا شود و در آنها باز به این کلمه برمی‌خوریم) در فرهنگ ولف و لغت شهنامه وجود ندارد و به شکل شافیدن درآمده است.



ششم - بهائی

ولف این کلمه را "بهائی" می‌نویسد و *preisfestsetzung*

و *preis* تعیین بها و بها ترجمه می‌کند و بیتهای زیر را شاهد می‌آورد:  
بیژن در توران زمین در چاه زندانیست. کیخسرو رستم را برای رهائی  
او بسیج می‌کند و می‌پرسد از گنج و لشکر و پهلوان هرچه و هر که را می‌خواهی  
بگو. رستم پاسخ می‌دهد:

نبايد برين گار کردن نهیب	کلید چنین بند باشد فریب
برفتن پرامید و بودن به بیم	فراوان گهر باید و زروسیم
شکیبا فراوان به توران بدن	به کردار بازارگانان شدن
بباید بهایی و بخشیدنی	ز گستردنی هم زیوشیدنی

( ۵ - ۶۰ - ۸۷۸ )

سپس رستم در توران زمین، ناشناس و با لباس مبدل، نزد پیران ویسه می‌رود، به او گوهر بسیار می‌بخشد و می‌گوید بازارگان هستم و برای خرید و فروش آمده‌ام و از پیران پشتیبانی می‌خواهد. پیران به او می‌گوید:

برو هرچ داری بهایی بیار  
خریدار کن هر سوی خواستار

( ۵ - ۶۳ - ۹۳۳ )

از مفهوم بی‌شما به خوبی پیداست که بهایی در این دو بیت به معنی چیزی است که در مقابل بها به کسی داده شود، چیز فروختنی، فروشی (برابر رایگان) و معنی‌هایی که ولف آورده نادرست است.

□□□

هفتم - ژنگ

ژنگ مخفف آژنگ به معنی چین و چروک است:

همی رفت با دل پر از درد و غم      پر از ژنگ رخ دیدگان پر ز نم

(۸ - ۱۵۲ - ۱۶۶۳)

در فرهنگ ولف Rost - Schelle ژنگ و زنگار و زنگوله ترجمه

شده است.

□□□

هشتم - داد راست *dadrast*

ولف چنین کلمه‌ای را به معنی " *gerecht* " عادل می‌آورد که

نادرست و سخت گمراه کننده است. (۱)

این کلمه یک واژه مرکب نیست بلکه عبارتست از دو کلمه: داد = دادگر

+ (ربط) + راست = راستگو:

چو این کرده شد سام بر پای خاست      که ای مهربان مهتر داد و راست

(۱ - ۱۵۱ - ۲۲۸)

با آنکه ولف در حاشیه قید می‌کند که در شاهنامه چاپ مول داد و راست

ثبت است، ولی خود شکل نادرست چاپ کلکته را پذیرفته آن را عادل ترجمه

(۱)

این عبارت در برهان قاطع نیز به شکل یک واژه مرکب آمده است.

داد راست: با رای قرشت، بر وزن بازخواست به معنی عادل باشد.

برهان قاطع ج ۲ ص ۸۹۸

کرده است .

داد و راست در دو نسخه قدیمی تر اساس این دفتر هم با واو است. در برخی نسخه‌ها بی واو عطف است که در آن صورت باید با اضافه خواند، و بی عطف و بی اضافه به کلی نادرست است .

این کلمه به صورت نادرست در فرهنگ پرخطا و غلط آنندراج فقط آمده است: "داد راست - بر وزن بازخواست . ف. به معنی عادل باشد فردوسی گفته: جو بشنید جاماسب بر پای خواست (چنین است در اصل) - چنین گفت کای خسرو داد. راست (آنندراج مصحح دبیر سیاقی) .



نهم - آزر

آزر ( با زا ) نام پدر ابراهیم است که پیشه‌اش بت تراشی بود . (۱)

(۱)

آزر : از آنجا که این نام و مورد انتساب آن صاحب نظران را اختلاف است نقل قول‌های گوناگونی را در باره این نام می‌آوریم ، یادآوری می‌کنیم این اختلاف نظرها ، و گاه ، توجیه‌ها از آنجا ناشی می‌شود که در قرآن آزر ، پدر ابراهیم دانسته شده و در تورات و منابع غیر اسلامی نام پدر او را تارح دانسته‌اند که در اینجا به ذکر پاره‌ای شواهد از منابع می‌پردازیم :

به فتح ثالث بر وزن مادر مخفف آزار است و امر به آزر دن هم هست و به معنی گج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه السلام است چه پدر ابراهیم علیه السلام " تارخ " نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ ، آزر او را پرورده است ( زیر نویس آزر در قرآن سوره ۶ " الانعام " آیه ۷۴ نام پدر ابراهیم خلیل است در هیچیک از مدارک قدیمه این نام برای پدر ابراهیم نیامده و نام حقیقی



او تارخ یا تاریخ است (۰۰۰)

برهان قاطع ج ۱ ص ۳۶

و اذ قال ابراهیم لایبیه ازر اتخذ اصناما الهه انی اریک و قومک فی ضلال

مبین قرآن سوره الانعام آیه ۷۴

در حاشیه صفحه ۱۳۸ قرآن قمشہای در تفسیر آیه بالا چنین آمده است:

حسن و سدی و ضحاک گفتند اذر (در حاشیه با ذال آمده است) پدر ابراهیم بود و دیگران گفتند پدرش تارخ بود و زجاج اجماع نسابین بر این حکایت کرد و اینان ازر را وصف ذم به لغت باستان پندارند و معنی آن خاطی و لغزشکار دانند و قرائت رفع بدین انسب شمرند برنداء یعنی ای خطا کار و نصب نیز بر توصیف و جر غیر منصرف به فتحه باشد و امامیه ازر را عم یا جد مادری ابراهیم دانند.

در کتاب اعلام قرآن. دکتر محمد خزائلی ص ۶۳. ازر پدر ابراهیم دانسته شده است:

" ابراهیم ، پدر خود ازر را از تماثیل و بت‌هایی که عبادت کرده در برابر آنان سجدہ می‌نموده است باز می‌دارد و او را از عذاب الہی می‌ترساند " هم چنین در همین کتاب در مقاله " ازر " ، او را پدر ابراهیم دانسته و این نام را گرفته شده از " اذر " پارسی می‌داند ، بی مناسبت نیست کہ بیٹی‌را کہ در صفحه ۵۹ به نقل از طلوعی عراقی آورده ، در اینجا به امانت بگیریم :

پور ازر شو و در اذر نمرود بسوز حاجت خویش ہم از ایزد یکتا مطلب

و از حکیم سنایی

پسر مریم است مفرع‌زن

پسر ازر است فرش افکن

و از سعدی

گل از خارست و ابراهیم از اذر

هنر بنمای اگر داری نہ گوهر

جدا گشت زو گودگی چون پری

به چهره بسان بت آزی

(۳-۱۰-۶۶)

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶-۱۳۳-۹۹۱)

به زوالستان شد به پیغمبری

که نفرین کند بر بت آزی

از ناصر خسرو (دیوان ۴۸-۳)

آزر بتگر تویی گز خز و بز

تنت چون بت پرز نقش آزرست

ولف این نام را به شکل صفت نسبی "آذری" (با ذال) آورده و ذیل آن

"بت آذری" را بت تبریز یا تبریزی ترجمه کرده، شماره ۶ همین دو بیت را قید

کرده است.



دهم - شمشیرگزار

ولف ترکیب "شمشیر گزار" را در شمار لغت‌های شاهنامه می‌نویسد و شاهد

می‌آورد. در صورتیکه این ترکیب هیچ در وزن شاهنامه نمی‌گنجد. شماره بیستی

را که ولف قید می‌کند، با چند بیت اختلاف، برابر است با این بیت از

پادشاهی کیخسرو که در نسخه‌ها به این شکل است:

چنین گفت گای نامداران من

جهانگیر و خنجر گزاران من

(۴-۱۵-۱۱۸)



یازدهم - کرد کردن

این ترکیب در فرهنگ ولف و همچنین در فرهنگ فارسی معین (و شاید

در جای دیگر) به کسر کاف اول است (نک. ولف واژه سپهر ۱۶).

دگر آنک این کرد کردن سپهر

همی نو نمایند هر روز چهر

(۴-۳۰۲-۱۵)

کرد کردن عبارتست از دو صفت یا دو قید پیاپی که اولی مخفف است

و دومی تمام ، و به گمان نگارنده ، به قیاس صفتها و قیود مرکب همشکل ، در  
کردن کردن تلفظ هر دو جزء باید یکسان باشد .  
چند گواه :

لرز لرزان : صفت مرکب :

رخش زرد از بیم سالار شاه      سخن لرز لرزان و دل پرگناه

( ۵ - ۳۸ - ۵۱۰ )

لرز لرزان : در فعل مرکب لرز لرزان شدن

سواران ترکان به گردار بید      شده لرز لرزان و دل ناامید

( ۵ - ۳۱۴ - ۱۳۲۱ )

سپه جنب جنبان شد و گار گشت      همی بود تا روز اندر گذشت

( ۶ - ۱۱۶ - ۷۵۰ )

لنگ لنگان : قید مرکب حالت

لنگ لنگان قدمی برمی داشت      هر قدم دانه شگری می کاشت ( سعدی )

ترس ترسان : قید مرکب حالت

تا نیاید بر ولا ناگاه بلا      ترس ترسان رو در آن مگن هلا

( مولوی - به نقل از دستور همایونفرخ ۵۷۲ )

غلط غلطان : قید مرکب حالت

گوی شو می گرد بر پهلوی صدق      غلط غلطان در خم چوگان عشق

( مولوی - همان کتاب ۵۷۲ )

همچنین است کرد کرد ( بفتح هر دو کاف )

منیژه منم دخت افراسیاب      برهنه ندیدی رخم آفتاب

کنون دیده پر خون و دل پر ز درد      ازین دربدان در دوان گرد گرد

همی نان کشکین فراز آوردم      چنین راند یزدان قضا بر سرم

( ۵ - ۶۵ - ۹۷۵ )

از اسدی ( گرشاسبنامه ۲۰۴ - ۴۰ )

به باغی تماشاگان گرد گرد  
درون رفت تا رخ بشوید ز گرد  
رستم به فرمان زال در لباس ساربان به کوه سپند می‌رود و ابزار جنگ را  
در بار نمک پنهان می‌کند:

به بار شتر بر سلیح گوان  
لب از چاره خویش در خند خند  
نهان گرد آن نامور پهلوان  
چنین تا به نزدیک گوه سپند

(۱-۲۶۸-۷۷)

بنابراین کرد کردان ترکیب دو کلمه که از جهت معنی از یکدیگر متفاوت  
باشند نیست و باید به فتح هر دو کاف باشد.

و گاهی حرکات حروف در فرهنگ ولف درست نیست که یک نمونه آن  
دژمنش است که ولف به کسر دال می‌نویسد.

این بود نمونه‌هایی از نادرستیها در فرهنگ ولف و لغت شاهنامه  
عبدالقادر. گذشته از نادرستیها، از آنجا که فرهنگ ولف فهرست آماری  
شاهنامه نیز هست و برای دانستن آنکه فلان واژه در شاهنامه به کار رفته است یا  
نه به آن فهرست رجوع می‌کنند، پس لازم می‌آید که کم و کاستیهای آن نیز  
شرح داده شود.

نگارنده فرصت آن را نداشته‌ام که سراسر آن فرهنگ را سیستماتیک  
واریسی کنم، بلکه در کار تصحیح شاهنامه چاپ مسکو هر جا به واژه نسبتاً  
دشوار و دور از ذهن و یا معنی و نوانس تازه‌یی برخورده‌ام برای آزمایش به آن  
فرهنگ رجوع کرده‌ام و تاکنون چند ده واژه بسیط و مرکب یافته‌ام که در آن  
کتاب وجود ندارد و اکنون به فرهنگ شاهنامه افزوده می‌گردد.

کم و کاستیها را در پایان این دفتر به ترتیب الفبا، با آوردن شاهد از  
شاهنامه، شرح خواهم داد.

اگر، با وجود دقتی که به کار برده‌ام، معنی واژه‌یی در آن فرهنگ هست و من به اشتباه  
در اینجا آورده‌ام معذرت می‌خواهم و تصحیح آن را از خواننده گرامی خواهشمندم.

## فرهنگ شاهنامه شفق

گذشته از دو فرهنگی که در پیش از آنها سخن رفت، یک "فرهنگ شاهنامه" هم به فارسی تالیف شده است که مولف آن جناب آقای رضازاده شفق می باشد. این فرهنگ دارای نواقص فراوان است که فهرست وار یادآور می شوم :

از همان ورق اول مقدمه بی دقتی در کار دانش آغاز می گردد. مولف در مقدمه می نویسد: "ماخذهای این فرهنگ تقریباً تمام لغت‌های معروف فارسی بوده که به ذکر آنها در این موقع حاجتی دیده نمی شود ولی بیشتر از همه از فرهنگ جهانگیری تالیف ابن خلف تبریزی استفاده شد . . ."

فرهنگ جهانگیری تالیف جمال الدین حسین شیرازی است. محمد حسین بن خلف تبریزی مولف برهان قاطع است .

البته نمی توان گفت که مولف این نکته را نمی داند، بلکه این فقط نتیجه بی دقتی است و این خود در چنین کارهای مهم کتاب را از اعتبار می اندازد . شاید این بی دقتی در چاپ بعد درست شده است، نسخه‌ای که در دست منست آنست که خود مولف هنگام مسافرت به شوروی آن را به دانشکدهٔ زبانهای خارجی مسکو پیشکش کرده است .

یکی از نواقص فرهنگ شفق اینست که بسیاری از لغات نسبتاً دشوار که به



معنیها و نوانسهای مختلف در شاهنامه به کار رفته است ندارد برای نمونه:  
نستوه - مایه (به چند معنی در شاهنامه به کار رفته است) آوری (به معنی  
بیگمان، بی تردید) - همال - پاره (به معنی رشوت و پیشکش...۰) - محضر  
- کمانیدن - دیدار (به معنیهای مختلف) تارک - آهستگی - بایستگی -  
هژبر و بسیاری دیگر.

دیگر از نواقص اینست که برای بیشتر از هفتاد درصد از واژه‌ها شاهی  
از فردوسی وجود ندارد. نگارنده برای آزمایش از آغاز کتاب تا (آز) (آزاد  
سرو) لغات آن را شماره کردم. به جز نامهای خاص که آنها را به شمار نمی‌آورم،  
شصت و یک لغت است. از این ۶۱ لغت سی و سه لغت به کلی بی‌شاهد است.  
برای بیست و پنج لغت شاهد از شاعران دیگر آورده شده، و تنها برای چهار  
لغت: آبچین، آبشخور - ارزانی و اروند شاهی از شاهنامه نقل شده است.  
و این نشانه آنست که مولف لغات را از متن شاهنامه انتخاب نکرده است تا  
برای هر واژه که در شاهنامه یافته همان بیت را از فردوسی شاهد بیاورد. بلکه،  
چنانکه خود مولف در مقدمه می‌گوید، بیت‌های شاهد را از فرهنگها گرفته و  
بیشتر بی‌ذکر منبع نقل کرده است. و به همین جهت اگر اشتباهی در فرهنگی  
هست در فرهنگ شفق هم همان اشتباه تکرار شده است.

برای نمونه: در فرهنگ رشیدی ذیل لغت (بایسته) این بیت معروف  
ناصر خسرو:

جهانا چه در خورد و بایسته‌ای اگر چند با کس نیایسته‌ای

(دیوان ص ۳۹۶ بیت ۹)

به نظامی نسبت داده شده است. مولف فرهنگ شاهنامه همین بیت را از  
فرهنگ رشیدی - بی‌ذکر منبع - نقل کرده و همان اشتباه را تکرار کرده است.  
(نک. فرهنگ شاهنامه شفق لغت بایسته ص ۶۹ - ۷۰). این لغزشها یکی دو  
تا نیست.

دیگر آنکه بسیاری لغات که در شاهنامه به کار نرفته است در این کتاب

وجود دارد. برای مثال:

بار - (می‌نویسد): "در شاهنامه در معنایی قریب به معنی ترس و احترام هم استعمال شده" و هیچ شاهی نمی‌آورد. این معنی مشکوک است و در فرهنگها هم یافت نشد.  
کاک - می‌نویسد: "به معنی مرد آمده" بی‌شاهد. چنین کلمه‌ئی در شاهنامه به کار نرفته است.

قریه - "به معنی لعنت" بی‌شاهد از شاهنامه. گویا مولف این لغت و شاهد آن را که از ناصر خسرو است از فرهنگ رشیدی نقل کرده است. در فرهنگ ولف چنین لغتی هست اما ولف آن را از لغت شهنامه<sup>۶</sup> عبدالقادر آورده و شماره<sup>۷</sup> بیتی را که عبدالقادر شاهد آورده قید کرده است. آن بیت اینست، (به شماره ۱۰۷۰)

همی گرد بر گردگارش قریه  
چو ره را رها کرد و آمد به دیه  
و چون ولف شماره<sup>۸</sup> هیچ بیتی از منابع اساس فرهنگ خود را قید نکرده، معلوم است که در هیچ یک از نسخه‌های اساس شاهنامه‌های چاپ زول مول و ترنر ماکان و ووللرس چنین لغت و چنین بیتی وجود ندارد.  
در نسخه‌های اساس این دفتر هم، چنین لغت و چنین بیتی نیست و چنین برمی‌آید که بیت الحاقی است.

از اینها گذشته، چون مولف معنی برخی لغات را از فرهنگها نقل می‌کند نه بنا به متن شاهنامه، دچار اشتباهات فرهنگ نویسان می‌گردد. برای نمونه به لغات مای، قربان، انوشه، گریز نگاه کنید، درباره<sup>۹</sup> این فرهنگ همین اندازه بس است.

## نتیجه‌گیری

از آنچه تا کنون گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم :

۱- گرچه با تدوین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو کار با ارزشی در باره شاهنامه انجام شده ولی کار به پایان نرسیده است، و با آنکه این متن برمتنهای پیشین از جهت کهنگی نسخه‌های اساس و امکان انتخاب و اربانت‌های نزدیکتر به اصل برتری دارد ( و این برتری در بخشهای پیش تا اندازه‌بی نشان داده شد ) نمی‌توان گفت که بهترین متنی است که ممکن است با وسایل موجود ترتیب داد. به‌خصوص که در نتیجه بیماری و در گذشت سر مصحح آن، پروفیسور برتلس، تصحیح جلد اول و دوم به وسیله او ناتمام ماند و به این جهت در آن دو جلد نادرستیهای راه یافته است و باید در آنها تجدید نظر اساسی به عمل آید.

باوجود این، شاهنامه چاپ مسکو بهترین و استوارترین پایه‌ایست که بر روی آن باید ( با همان نسخه‌های اساس و یا با افزودن یکی دو نسخه قدیمی دیگر ) متن انتقادی دیگری با زیرنویس فارسی آماده گردد.

در تدوین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو نه نفر، مصحح و رداکتور، همکاری داشته‌اند و البته در چنین کارها فراوانی همکار نمی‌تواند چندان مفید

باشد. چون بیگمان مایه اصلی، دانش و ذوق شناخت متن از جهت موضوع و از جهت شیوه نگارش و بخصوص قریحه تشخیص و تمیز اصالت بیان و انتخاب واریانت نزدیک به اصل در همه همکاران نمی‌تواند یکسان و برابر باشد و به این جهت کار یکدست از آب بیرون نمی‌آید.

بنابراین در کار تهیه متن دیگری که باید بر اساس چاپ مسکو و نسخه‌های اساس آن آماده گردد به گمان من تنها دو نفر که در چنین کاری از هر جهت تقریباً یکسان باشند بس است.

تهیه چنین متنی برای تحقیق‌های علمی درباره شاهنامه نهایت لزوم را دارد. متأسفانه تاکنون درباره متن شاهنامه کار نشده است و تازه اگر کسی هم دست به این کار بزند چون متن به اندازه ممکن درستی در اساس کارش نیست ناگزیر دچار اشتباهاتی خواهد گردید.

۲- پس از تهیه چنین متنی باید کنکوردانی به فارسی برای شاهنامه ترتیب داد. فهرست و لف (که می‌بایستی در حقیقت شامل تمام لغات شاهنامه باشد) گذشته از برخی نادرستیها، دارای کم و کاستیهایی است که در بخش آینده شرح داده خواهد شد. ولی البته برای تهیه چنین کنکوردانی فهرست و لف می‌تواند راهنما و کمک گرانبهائی باشد.

۳- کار لازم و سودمند دیگر مطابقه دقیق ترجمه بنداری با متن شاهنامه و تهیه کتابی است که در یک صفحه آن ترجمه عربی و در صفحه روبرو متن شاهنامه باشد؛ و هرآنچه که از شاهنامه ترجمه نشده است (از کدام بیت تا کدام بیت) در حاشیه قید گردد. اینکار برای پژوهشهای بعدی بسیار ضروریست.

۴- تهیه فرهنگ شاهنامه بنا بر بهترین متن. چنین فرهنگی ممکن است فقط واژه‌های دشوار شاهنامه را در برگردد، و یا چنان فرهنگی باشد که هم مورد استفاده شاهنامه‌شناسان قرار گیرد و هم دوستان شاهنامه و دانش‌آموزان و دانشجویان، بی‌کمک فرهنگهای عمومی، برای فهم شاهنامه از آن استفاده نمایند.

## کم و کاستی فرهنگ ولف

آشفتن - برانگیخته شدن

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶-۱۲۸-۹۱۲)

همانا دلش دیو بفریفتست      که برگشتن ما بیا شیفتست

آفرین خانه - خانه ستایش و نیایش، پرستشگاه، آتشکده

به بلخ گزین شد بدان نوبهار      که یزدان پرستان بدان روزگار

مران خانه را داشتندی چنان      که مرگه را تازیان این زمان

ببست آن در آفرین خانه را      نماند اندرو خویش و بیگانه را

دقیقی (۶-۶۶-۱۸)

آنسر - کنایه از آن دنیا، آخرت

پس از مرگ نفرین بود برگسی      کزو نام زشتی بماند بسی

نبايد که زشتی بماندت نام      وگر تو بدانسر شوی شادگام

(۵-۱۴۹-۱۱۱۴)

بدین سر ننگ و رسوا پیش بمیر      بدانسر آتش دوزخ برابر

(ویس و رامین ۱۳۱-۱۳۰)

آنک (با زهر دوم) - " اشاره به دور باشد همچو اینک که اشاره به قریب و چیزی

نزدیک است" (برهان)

که نستیهن آنک بدان رزمگاه

ابا نامداران توران سپاه

(۵ - ۱۳۷ - ۹۰۲)

از تاریخ سیستان (۴۷ - ۵) "آنک نام اسرائیل بر یعقوب نهادند" (بهار در زیر نویس همان صفحه چنین می نویسد: "آنک یعنی آنجا یا آنکه... آنک در الفاظ قدما از اسماء اشاراتست، چنانکه در اشارت نزدیک (اینک) و دور (آنک) گویند.

به نوک آن قلم سیمگون اشارت گرد      بگفت آنک در پیش زهره زهر است  
( عمق لباب الالباب جلد دوم )

اخته (با زبر اول) = آخته - کشیده، بیرون کشیده (۱). در ترکیب اخته زهار به معنی خایه بیرون کشیده، خایه بریده (نک. ص ۴۰، ۴۱)

به کردار شیران به روز شکار      بر آن باد پایان اخته زهار  
میان سپاه اندرون تاختند      ز کینه همی دل بپرداختند

(۵ - ۱۷۲ - ۱۵۳۲)

ارمیده (با زبر اول و سکون دوم) = آرمیده  
شما را بداد جهان آفرین      دل ارمیده بادا به آیین و دین

(۲ - ۳۸ - ۴۷۵)

از اسدی (گرشاسبنامه ۱۳۷ - ۷۴)  
هوا هست ارمیده باد از نهاد      چو جنبد هوا نام گرددش باد  
انوشه و نوشه (از الف و نون، نشانه نفی + نوش = هوش، به معنی مرگ، نیستی. رویهم به معنی بی مرگ، پهلوی: انوشک.

بدو گفت پیران که ای شهریار      انوشه بدی تا بود روزگار

(۱)

به زیر نویس صفحه ۴۷ مراجعه شود.

( ۳ - ۷۲ - ۱۱۰۶ )

که نوشته زی ای شاه تا جاودان ز جان تو کوتاه بد بدگمان

( ۱ - ۱۹۵ - ۹۰۵ )

واژه انوشه و نوشه در فرهنگها ( از صحاح گرفته تا جهانگیری و رشیدی و برهان ، غیاث و بهار عجم و ووللرس و لغت شهنامه عبدالقادر و فرهنگ ولف ) به معنی بیمرگ و جاوید نیامده است. لغت فرس این واژه را اصلا ندارد.

بادوبید - "بیفایده و ناسودمند" ( برهان )

بهرام چوبینه به چین آمده از خاقان برای جنگ با خسرو پرویز و به دست آوردن تاج و تخت یاری می خواهد. همچنین خراد برزین، فرستاده خسرو پرویز نزد خاقان آمده از او می خواهد که بهرام را نزد خسرو بفرستد. پس از شنیدن سخنان خراد ، خاقان :

بدو گفت زینسان سخنها مگوی	که تیره گسی نزد ما آبروی
نیم من بداندیش و پیمان شکن	که پیمان شکن خاک باید گفتن
چو بشنید خراد برزین سخن	به دانست کان کار او شد کهن
که بهرام دادش به ایران امید	سخن گفتن من شود باد و بید

( ۹ خسرو پرویز ۲۵۱۴ )

معنی بیت آخر اینست که : بهرام چوبینه امید پادشاهی ایران به خاقان داده است و سخن من دیگر سودی ندارد .

گواه دیگر : ( ۹ خسرو پرویز ۲۸۹۵ )

شما را بدو چیست اکنون امید کجا همچو هنگام بادست و بید

باران (صفت فاعلی از باریدن) - بارنده ، و در این بیت به قرینه چشم به معنی اشکبار :

دل خسته و چشم باران من دروغ آن شده روزگاران من

( ۵ - ۶۸ - ۱۰۱۰ )

( در دو نسخهٔ جدیدتر به جای "چشم باران" (چشم گریان) ثبت است. اینهم از مواردیست که نسخه نویسنده دانسته کلمه را عوض کرده است تا برای خوانندهٔ هم عصر خود نامانوس نباشد ) .

بامه (بر وزن نامه) - "ریش بزرگ و انبوه" (۱) (جهانگیری، رشیدی) در این بیت به معنی ریشهٔ پرده و مانند آن :

بفرمود خاقان پیروز بخت      که بنهند بر کوههٔ پیل تخت  
برو بامهٔ شوشهٔ سیم و زر      به شوشه درون چند گونه گهر

( ۸ - ۱۸۲ - ۲۲۰۶ )

واژهٔ بامه تنها در نل آمده است .

بجان - زنده ( نقیض بی جان = مرده )

کیخسرو افراسیاب را به چنگ آورده می‌خواهد بکشدش. افراسیاب گوید:  
بمان تا مگر مادرت را به جان      ببینم پس این داستانها بخوان

( ۵ - ۳۷۵ - ۲۳۶۴ )

یعنی بگذار تا زنده ام مادرت فرنگیس را ببینم ، پس آنگاه . . . .

گواه دیگر : بیژن به فریب گرگین در توران زمین گرفتار و در چاه زندانی است . گویو که می‌پندارد بیژن نابود شده است از کیخسرو خواهش دادرسی می‌کند :

چو از گویو بشنید خسرو سخن      بدو گفت مندیش و زاری مکن

(۱)

بامه : بر وزن خامه ، ریش دراز و بزرگ و انبوه باشد - و بعضی مردم دراز ریش را بامه گویند (زیرنویس : ظاهراً " اصل " بلمه " است )

برهان قاطع ج ۱ ص ۲۲۸



که بیژن بجانست، خرسند باش  
بر او مید گم بوده فرزند باش  
(۵ - ۴۰ - ۵۴۰)

بخشیده اسم مفعول از بخشیدن به معنی بخش بخش و بهر بهر کردن، جدا  
جدا و تقسیم کردن) - به معنی جدا. رستم به گیو گوید:  
سه روز اندرین خان من شاد باش      زرنج و زاندیشه آزاد باش  
که این خانه زان خانه بخشیده نیست      مرا با تو گنج و تن و جان یکیست  
(۵ - ۵۰ - ۷۲۰)

گواه دیگر (۵ - ۴۱۷ - ۳۰۹۱)  
مرا با شما گنج بخشیده نیست      تن و دوده و پادشاهی یکیست

بدانداختن - بنای بدی کردن را گذاشتن، بداندیشی کردن،  
درباره گرگین، هنگامیکه او با بیژن برای کشتن گرازها به بیشه شهر  
ارمان رفته اند، گوید:  
دلش را بپیچید آهرما      بد انداختن کرد با بیژنا  
(۵ - ۱۴ - ۱۳۹)

برآورده - به معنی بنای بلند، کاخ و کوشک سر به آسمان کشیده: (۱)  
به درگاه شاه آفریدون رسید      بر آورده یی دید سر ناپدید

-----

(۱)  
بر آورده: بر وزن سرا پرده، شخصی را گویند که امرا و سلاطین را بلند  
مرتبه گردانیده باشند - و به معنی بنا و اساس و دیوار و عمارت هم آمده  
است - و به معنی قلعه و حصار نیز هست...

برهان قاطع ج ۱ ص ۲۴۸

( ۱ - ۹۴ - ۳۴۷ )

۲- به معنی بزرگ شده ، پرورش یافته :

سام در جست و جوی زال از خدا می‌خواهد :

تو این بندهٔ مرغ پرورده را	بخواری و زاری برآورده را
به‌من باز بخش و دلم برفروز	.....

( ۱ - ۱۴۹ - ۲۱۰ )

برترین نام - اسم اعظم . در ترجمهٔ تفسیر طبری " نام بزرگترین و نام مهین" آمده است . ( ترجمهٔ تفسیر طبری ، مصحح حبیب یغمائی ص ۱۱ و ۹۷ ) .

در آئین زردشتی "مزدا" برترین نام ایزدست . مز (پهلوی مس) = بزرگ + دا = آفریننده . و در اسلام " اسم بزرگ از جمیع اسماء حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است و نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد . . . " ( گیاث )

کی نامور سر سوی آسمان	برآورد و بدخواست بر بدگمان
برآن برترین نام یزدانش را	بخواند و بیآلود مژگانش را

( ۱ - ۳۱ - ۵۰ )

بدان برترین نام یزدان پاک      به‌رخشنده‌خورشید و برتیره خاک

( ۱ - ۹۶ - ۲۷۹ )

پارسا - به معنی پارسی ، ایرانی (۱)

خوابگزار به افراسیاب گوید :

اگر با سیاوش گند شاه جنگ	چو دیبه شود روی گیتی به‌رنگ
ز ترکان نماند کسی پارسا	غمی گردد از جنگ او پادشا

(۱)

پارسا : با رابع به الف کشیده ، پرهیزگار و دور از معاصی و ذمائم را گویند -

←-----

( ۳ - ۵۱ - ۷۶۲ )

( معنی مصراع اول بیت شاهد اینست که : پارسا = پارسی = ایرانی ( که مراد سیاوش است ) از ترکان کسی را زنده نگذارد ) .

چو دستور باشد مرا پادشا      ازیشان نمانم یکی پارسا

( ۵ - ۲۵۸ - ۳۸۴ )

پاره - پیشکش، هدیه، "پاره: عطا بود" ( لغت فرس ) ( ۱ )، "رشوت" ( صحاح )،

"رشوت، تحفه" ( جهانگیری، رشیدی، برهان )

پهلوی: پارک، این واژه در بند ۷۱ نامه پهلوی ائوکمدشجا آمده است

و ترجمه آن بند و بند پیش از آن چنینست:

" ۷۰ - بهر کسی برسد دیو مرگ نهان رفتار فریفتار . ۷۱ - که درود ( از

درویدن ) و پاره نگیرد " ( ترجمه دکتر عقیقی، مجله دانشکده ادبیات مشهد

بقیه از صفحه قبل

و به معنی پارسی هم آمده است و جمع آن پارسیان است .

برهان قاطع ج ۱ ص ۳۵۰

دکتر معین در زیرنویس این واژه در همان صفحه جمع ( پارسیان ) را رد

می‌کند و می‌نویسد: "پارسیان جمع پارسی است نه جمع پارسا، حافظ پارسیان

را به معنی ایرانیان در برابر تازیان آورده:

تازیان را غم احوال گرانباران نیست

پارسیان مددی تا خوش و آسان بروم

حافظ مصحح قزوینی ص ۲۴۷

( ۱ )

این واژه در لغت فرس به گوشش دبیر سیاقی نیامده است .

سال اول شماره ۲-۳)

فرانک مادر فریدون به نگهبان گاو برمایه گوید :

بدوگفت گاین گودک شیر خوار      ز من روزگاری به زنهار دار  
پدر وارث از مادر اندر پذیر      وزین گاو نغزش بپرور به شیر  
وگر پاره خواهی روانم تراست      گروگان گنم جان بدانکت هواست

( ۱-۵۸-۱۲۸ )

( این واژه در جلد اول شاهنامه چاپ مسکو به خطا باره ( با بای تازی )

چاپ شده است ) .

از ناصر خسرو به معنی رشوه ( دیوان ۳۸۶-۱۱ )

چون نار پاره پاره شود حاگم      گر حکم گرد باید بی پاره  
از ناصر خسرو به معنی هدیه و ارمغان ( دیوان ۳۹۵-۳ )

به از نیگو سخن چیزی نیسایی      که زی دانا بری بر رسم پاره

( در دیوان ناصر خسرو ، مصحح تقوی ، در بیت دوم این واژه به خطا با

بای تازی چاپ شده است ) .

پاسوخ - پاسخ .

در جنگ گشتاسب با ارجاسب ، زریر به میدان آمده و کسی همنبردش

نیست . ارجاسب به سپاهیان خود می گوید هر کس زریر را از میدان بگریزند

دخترم را به او می دهم و لشکر را به او می سپارم :

سپاهش ندادند پاسوخ باز      بترسیده بد لشکر سرفراز

( از هزار بیت دقیقی در شاهنامه ۶-۱۰۴-۵۶۴ )

پاسوخ تنها در نل که کهنترین نسخه های موجود شاهنامه است آمده . در

نسخه های دیگر مصراع اول چنین است .

" سپاهش ندادند پاسخش باز "

پخته- بر وزن و به معنی پنبه ( امروز هم در خراسان پخته می گویند ) .

چو سنگرف بر پخته سیم خام      بگسترده خورشید رخشنده دام  
( ۱ - ۲۱۷ - زیرنویس ۹ )  
این بیت تنها در نل آمده است .

پر (بازبر اول) - ریشه فعل پریدن به معنی پرواز  
سر باره برترز پر عقاب      یکی کنده بی گردش اندر پر اب  
( ۸ - ۸۹ - ۶۲۳ )  
جهاندار گر مرغ گردد به پر      ازین چرخ گردان نیابد گذر  
( ۳ - ۵۱ - ۷۶۶ )

پرسه (با پیش اول) - در این بیت به معنی بازجویی ، واری ، پرسیدن و جویا  
شدن : (۱)  
همی برگرفتند زیشان (= اسیران) شمار      که پرسه فزون آمد از سه هزار  
( ۹ - خسرو پرویز ۳۵۰۰ )

پوشه - نک . ص ۲۴ (۲)

(۱)

پرسه : به فتح اول و ثالث ، مخفف پارسه است که گدایی باشد - و به ضم  
اول به معنی پرسیدن و احوال برگرفتن و به عیادت بیمار رفتن باشد .  
برهان ج ۱ ص ۳۸۴  
رقص گنان به شین و شور ، تمام طلب طلب بر مثال قلندران ، در بازار پرسه  
در آمده .

خطای نامه به گوشش ایرج افشار ص ۱۲۹

(۲) پرسه صفحه ۳۰ مراجعه شود .



پویاندن ( مصدر متعدی ) - دواندن ، تازاندن .

همی گوید ای رزم دیده سوار چه پویانی اسب اندرین مرغزار

( ۵ - ۱۲۵ - ۷۱۲ )

ترکش - در شاهنامه ترکش به معنی کماندان و قربان هم بکار رفته است .

ز ترکش برآور گمان مرا به گار آور آن ترجمان مرا

( ۶ - ۳۳۲ - ۱۹۴ )

درفرنگ ولف تنها به معنی تیردان آمده است .

چگر بند = جگر گوشه - کنایه از فرزند .

پس از مرگ سهراب :

زبان بزرگان پر از پند بود تهمتن به درد از جگر بند بود

( ۲ - ۲۴۵ - ۱۰۰۹ )

جوله - کماندان ، ترکش . ( ۱ )

پس از کشته شدن اسفندیار :

بریده بش و دم اسب سیاه پشتوتن همی برد پیش سپاه

بر و بر نهاده نگونسار زین ز زین اندر او آویخته گرز کین

همان نامور خود و خفتان اوی همان جوله و مغفر جنگجوی

( ۶ - ۳۱۳ - ۱۵۳۸ )

جوله تنها در نسخه لندن آمده است . اینهم یکی از واژه‌های بسیاری

( ۱ )

جوله : ... و به خفای‌ها ، تیردان و ترکش را گویند - و به معنی کیش و قربان هم آمده است ، و آن جایی باشد که گمان را در آن نهند .

برهان قاطع ج ۲ ص ۶۰۱

است که چون نسخه برداران معنی آنرا نمی دانسته‌اند، و یا می دانسته‌اند و به خصوص برای آنکه برای خواننده نامفهوم و دور از ذهن نباشد، به جای آن کلمه دیگری گذارده‌اند. در نسخه قاهره به جای جوله، نیزه، در یک نسخه جوشن و در دو نسخه دیگر به جای جوله و مغفر (مغفر و حربه) ضبط است. چنین برمی آید که در شاهنامه‌های مورد استفاده، ولف هم به جای جوله کلمه دیگریست.

چرده-رنگ، فام، رنگ پوست

سخن آوری جلد و بینی بزرگ سیه چرده و تند گوی و سترگ

( ۳۲۷-۳۲۹-۸ )

خره (با زبر اول) - کود، تلمبار. "هرچه بالای هم چینند چون خشت و کتاب"

(رشیدی)، "پهلوی هم چیده شده" (برهان)

چو شیر اندر آمد میان بره همان رزمگه شد ز گشته خره

( ۲-۱۰۱-۴۶۷ )

بیت تنها در نسخه لندن به این شکل است، در نسخه‌های دیگر:

چو شیر اندر آمد میان رمه بگشت آنکه بودند گردش همه

پیدا است که بیت را از شکل اصلیش برگردانده‌اند.

دخش (بازبر اول و سکون دوم) - تیره و تار ( نک. ص ۲۰ ) (۱)

درشت (با پیش اول و دوم) - نگران، آشفته، مشوش

.....

(۱)

به زیرنویس صفحه ۲۵ مراجعه شود.

لشکریان ایران به خونخواهی سیاوش از راه کلات به توران می‌روند. فرود پسر سیاوش، که در آنجا خانه دارد، بالای کوه نشسته از تخور نام و نشان گردان ایران را می‌پرسد. طوس دستور می‌دهد که پهلوانی به بالای کوه برود و آندو را اسیر کند و نزد طوس بیاورد. بهرام به بالا می‌رود و فرود را می‌شناسد. فرود پهلوانان ایران را به خانه خود دعوت می‌کند و به طوس پیام می‌فرستد که آماده است با لشکریان ایران به جنگ افراسیاب برود. بهرام می‌گوید که طوس تندخو و سبکسر است و ممکنست خواهشت را نپذیرد اگر بار دوم من خود نزد تو آمدم بدان که طوس دعوتت را پذیرفته.

"وگر جز من دیگر آید کسی      نباید بدو بودن ایمن بسی"

طوس دعوت فرود را نمی‌پذیرد و دامادش ریو را برای اسیر کردن فرود به بالا می‌فرستد. وقتی فرود او را می‌بیند می‌گوید:

چنین گفت با رزم دیده تخور      که طوس آن سخنها گرفتست خوار  
که آمد سواری و بهرام نیست      مرا دل درشتست و پدرام نیست

(۴ - ۵۰ - ۶۵۲)

به این معنی در فرهنگ ولف و دیگر فرهنگها نیامده است.

دشمنش (بکسر نون) - نک. ص ۶

(۱) داماد (با زبر هر دو دال) - به معنی لبالب، لب به لب، پر، لبریز، افراسیاب آگهی می‌رسد که سپاهیان چین و هند که به یاریش آمده بودند شکست سخت خورده‌اند و خاقان با دیگر سران سپاه اسیر شده‌اند. افراسیاب

(۱)

داماد: به فتح اول و دال ابجد به معنی دمبدم و نفس به نفس و همین

←-----



با بیزگان انجمن می‌کند و چاره‌جویی می‌خواهد .

گرانمایگان پاسخ آراستند      همه یکسر از جای برخاستند  
که گر نامداران سقلاب و چین      به ایران همی رزم جستند و گین  
نه از لشکر ما کسی گم شدست      نه این کشور از خون دمامد شدست

( ۶ - ۲۷۰ - ۹۴۱ )

گواه دیگر از شاهنامه ( ۶ - ۱۸۳ - ۲۸۵ )

به‌دادش سه جام دمامد نبید      می سرخ و جام از گل شنبلید  
به این معنی در فرهنگ ولف و فرهنگهای دیگر نیامده است .

رخبین ( بر وزن پروین ) (۱) - " چیزی باشد ترش که از کشک و دوع ترش سازند ،

بقیه از صفحه قبل

نفس و هر نفس باشد - و به ضم اول به معنی متعاقب و پی‌درپی یکدیگر باشد  
برهان قاطع ج ۲ ص ۸۷۷

پیاپی و متعاقب بود . حکیم انوری گفت : بیت

نوگ قلم ترا پیاپی      خاک قدم ترا دمامد  
اعجاز کف کلیم عمران      آثار دم مسیح مریم

صاحح الفرس ص ۲۲۰

(۱)

رخبین : به ضم اول و بای اجد به تحتانی رسیده بر وزن خرجین ، دوع  
ترش سخت نشده را گویند . . . و به کسر اول هم آمده است . . .

برهان قاطع ج ۲ ص ۹۴۱

چیزی باشد که از کشک ترش و دوع کنند . عماره گفت رحمه‌اله علیه . بیت  
بینیت همی بینم چون خانه گردان      آراسته همواره به شیراز و به رخبین

صاحح الفرس ۲۴۳

نوشین در تلفظ این واژه به خطا رفته و آن را با فتحه (زبر) آورده است .

عماره گفت: بینیت همی بینم چون خانه گردان آراسته همواره به شیراز و  
به رخبین" ( لغت فرس، صحاح )  
( شیراز دوغیست که در مشک یا کیسه‌یی بیاویزند و آن را ماستینه‌گویند  
رشیدی ) .

( مسیح ) یکی بینوا مرد درویش بود      که نانش ز رنج تن خویش بود  
جز از ترف و شیرش نبودی خورش      فزونیش رخبین بدی پرورش  
( ۹ - خسرو پرویز ۱۴۶۶ )

این کلمه را در این بیت در نسخه‌ها معمولا ( روغن ) می‌نویسند . لابد  
در نسخه‌های مورد استفاده و لفظ هم ( روغن ) است .

روزانجامش ( بکسر میم ) - مرکب از روز + انجام + ش نشانه اسم مصدر .  
رویهم به معنی رستخیز ، روز محشر .  
تو گفتی مگر روزانجامش است      یکی رستخیزست گر رامش است  
( ۱ - ۲۳۱ - ۱۴۲۳ )

زادبوم ( به سکون دال ) - زادگاه ، موطن  
چنین گفت میرین : برین زاد بوم      جهان آفرین تا پی افکند روم  
نیاگان ما جز به گرزگران      نکردند پیکار با مهتران  
( ۶ - ۲۶ - ۳۰۵ )

زال - پیر سالخورده و سر سپید  
همه جادویی زال گرد اندرین  
نخواهم که داری دل از من به‌کین  
( ۳ - ۳۷ - ۵۴۰ )

در این بیت مراد از زال پیر زنیست که با سودابه در نابکاری دربارۀ  
سیاوش همدست و همکار است .

از ناصر خسرو ( دیوان ۵۰۹ - ۸ )

این زال شوی گش چو تو بس دیدست از وی بشوی دست زناشویی

( بهار دربارهٔ این واژه چنین می‌نویسد: " در کتب لغت فارسی و در

تتبع کتب پهلوی معلوم شده است که زال، زار، زر، زروان، زرفان، زرهان،

زرهون، زریان، زرمان، همه از یک ریشه و به معنی پیر و صاحب موی سفید

است " ( تاریخ سیستان ۲۳ ) .

زم (با زبر اول - تازی) - تکبر و نخوت و بلند برداشتن سر .

( جهانگیری، برهان )

کیخسرو پس از کشور گشاییها و پیروز شدن بر گرسیوز و پیران و پسه‌و

افراسیاب و کشته شدن آنها، از بیم آنکه مبادا مانند ضحاک و جم و سلم و تور

گرفتار خودستانی و "منی و بد اندیشی و کیش اهریمنی" شود و فره ایزدی از او

گسسته گردد، می‌خواهد از شاهی کناره گیرد و می‌گوید:

ز چین و ز هند و ز توران و روم

ز گوه و بیابان و ز خشک و تر

مرا گشت فرمان و گاه مهبی

وگر دل همه سوی گین تافتم

بد اندیشی و گیش اهریمنی

که با سلم و تور اندر آیم به زم

به روشن روان اندر آرم هراس

گر آیم به گزی و راه بسی

همی گفت ویران و آباد بوم

هم از خاوران تا در باختر

سراسر زید خواه کردم تهی

ز یزدان همه آرزو یافتم

روانم نباید که آرد منی

شوم همچو ضحاک تازی و جم

به یزدان شوم یگزمان ناسپاس

ز من بگسلد فره ایزدی

( ۵ - ۳۸۰ - ۲۴۲۹ )

زهی (به کسر زا) - از زه ریشهٔ زهیدن به معنی زائیدن + ی نسبت رویهم به

معنی زایا، بچه‌آور .

که از مرز بیرون شود فرهی

نباید ز بن گشت گاو زهی

(۷-۴۱۰-۱۸۵۹)

سرای درم - جائی که پول سکه می‌زنند ، ضرابخانه  
همی گرد اندیشه در بیش و کم  
بفرمود پس تا سرای درم  
بسازند و آرایشی نو کنند

(۸-۴۱۹-۱۷۰۰)

ساده - مخفف ستاده " ایستاده " ( جهانگیری ، برهان )  
به بالا برآمد به دژ بنگرید  
یکی ساده دژ آهنین باره دید

(۶-۱۹۱-۴۳۳)

از فخر گرگانی ( ویس و رامین ۲۸۶-۷۱ )  
چنان بر شد بروی ساده دیوار  
که غرم تیز تک بر شیخ گهسار

سپرده درون - به معنی یکدل ، همراز  
زنی بود با او ( سودابه ) سپرده درون  
پراز جادوی بود و رنگ و فسون

(۳-۲۸-۳۸۷)

سم - ( نک . ص ۳۲ س ۱۷ )

سوتام - ( نک . ص ۱۶ )

(۱) ستنبه (بر وزن شکنجه) - زشت‌رو ، درشت و قوی هیگل ، کابوس .

(۱)

ستنبه : به کسر اول بر وزن شکنجه . مردم درشت و قوی هیگل - و صورتی را

←-----

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه ( ۶ - ۷۳ - ۱۲۶ )

یکی نام او بیدرفش بزرگ کوی پیر و جادو ، ستنبه ، سترگ

این واژه راOLF از لغت شهنامه<sup>۶</sup> عبدالقادر در آورده ، شماره<sup>۶</sup> بیستی را که

در آن کتاب است قید می کند و این به آن معنی است که در نسخه های اساس

فرهنگOLF چنین کلمه یی وجود ندارد ؛ در صورتیکه در نسخه های اساس این

دفتر هست .

شکاع - تیردان ، ترکش ، کیش ، قربان (۱)

بقیه از صفحه قبل

نیز گفته اند که از غایت گراحت و زشتی طبع از دیدنش دمان و هراسان باشد

و به معنی گابوس نیز آمده است . . .

برهان قاطع ج ۲ ص ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱

مرد قوی باشد و بازور . فردوسی گفت :

از ایرانیان بد نهم کینه خواه دلبرو ستنبه به هر کینه گاه

لغت فرس اسدی ص ۱۰

هندوشاه نیز در صحاح الفرس به معنی " مرد قوی و بازور باشد " آورده است

(ص ۲۸۰)

فخرالدین گرگانی نیز در سه بیت آنرا با دیو آورده مانند

ستنبه دیو هجران را تو خواندی بدان گاهی که از پیشم براندی ص ۳۰۴

ستنبه دیو مهر آمد به جنگش بزد بردلش زهر آلوده جنگش ص ۱۱۲

گرفتش دایه و گفتش چه بودت ستنبه دیو بد خو چه نمودت ص ۳۰۷

(۱)

شفا : تیردان باشد . فرخی گفت :

به وقت گارزار خصم و (روز) نام و ننگ تو

←-----

این واژه در لغت فرس و صحاح و جهانگیری و رشیدی و برهان به شکل "شفا" و "شقا" و "شکا" و "شگاه" آمده است. فردوسی "شکاع" یا "شغاع" (با ع در آخر) به کار برده با شراع قافیه کرده است:

یکی چرخ را برگشید از شکاع (نل: شاع که باید شغاع باشد)

تو گفتی که خورشید شد در شراع

(۶-۲۸۶-۱۱۳۲)

در دو نسخهء جدیدتر شکاع را برداشته مصراع اول بیت را به اینصورت درآورده اند: "یکی چرخ را برگشید آن شجاع".

چرخ نوعی گمانست و فردوسی شکاع یا شغاع را به معنی کماندان و قربان به کار برده است. فردوسی گاه ترکش را هم که تیردان است به معنی کماندان می آورد. رستم به شغاد گوید:

ز ترکش برآور کمان مرا به کار آور آن ترجمان مرا

بزه گن بنه پیش من با دو تیر (۶-۳۳۲-۱۹۴)

شمردن، برشمردن - سخنان تند و درشت گفتن، پرخاش کردن، دشنام دادن (شمردن، برشمردن بر کسی، کسی را).

به پیران ویسه آگهی می رسد که افراسیاب سیاوش را کشته است و فرنگیس

بقیه از صفحه قبل

فلک در گردن آویزد شفا و نیم لنگ تو

لغت فرس ص ۲

شگاه: به فتح اول بر وزن پناه، گیش و ترکش و تیردان را گویند و به عربی جعبه خوانند "زیرنویس":

هم چون کمان کند سر کلک وی از شکوه

تیر عدوی مملکت شاه در شگاه

سوزنی سمرقندی "فرهنگ نظام"

برهان قاطع ج ۳ ص ۱۲۸۶

هم جانش در امان نیست. پیران هماندم به درگاه افراسیاب می‌آید و می‌بیند که دژخیمان فرنگیس را برای کشتن می‌برند. پیران به آنان دستور می‌دهد که دست نگهدارند، بشتاب نزد افراسیاب می‌آید، او را نکوهش می‌کند و ازینکار بازمی‌دارد و می‌گوید که فرنگیس را به خانه خود خواهد برد. افراسیاب رضا می‌دهد.

سپهدار پیران بدان شاد شد  
از اندیشه و درد آزاد شد  
بیامد به درگاه و او را ببرد  
بسی نیز بر روزبانان شمرد  
(۲ - ۱۵۸ - ۲۴۱۹)

بشد قیصر و رنج و تشویر برد  
بسی نیز بر خوی بد برشمرد  
(۶ - ۶۲ - ۸۶۸)  
از آن پس خروشید سهراب گرد  
همی شاه گاو س را برشمرد  
چنین گفت با شاه آزاد مرد  
که چونست گارت به دشت نبرد  
چرا کرده‌ای نام گاو س کی  
که در جنگ نه تاو داری نه پی  
(۲ - ۲۲۰ - ۶۴۸)

از رودکی (نفیسی چاپ ۲ بیت ۸۱)  
(۱)  
بخیره برشمرد سیر خورده گرسنه را  
چنانکه درد کسی بردگرگان خوار است  
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۵۳ - ۲۱) دایه به ویس گوید:  
اگر تو اینچنین بد خوبمانی  
نشاید کرد با تو زندگانی ...  
ما چون بدسگالان خوار داری  
به روزی چند بارم بر شماری

(۱)  
در کتاب "ابو عبدالله رودکی و آثار منظوم او" به کوشش عبدالغنی میرزایف  
چاپ استالین آباد ۱۹۵۸. صفحه ۵۹۸ این بیت چنین آمده است.  
به خیره سر شمرد سیر خورده گرسنه را  
چنان که دردگسان بردگرگانی خوار است

شوم با مادرت خرم نشینم ترا با اینهمه تندی نبینم  
به این معنی در فرهنگ ولف نیامده است.

کرانجی ( نک . ص ۲۷ )  
(۱) کرس، کرسه ( با پیش اول ) موی پر پیچ و شکن ( جهانگیری ، رشیدی برهان )  
چو سروی بدی بر سرش گرد ماه بر آن ماه کرسی ز مشک سیاه  
کنون چنبری گشت بالای سرو تن پیسوارت به گردار غسرو  
( ۷ - ۲۳۰ - ۱۹۹ )

این واژه تنها در نل آمده است . در نق و ن ۲ بجای " کرسی " تاجی و در ن ۱ گیسو و در ن ۳ خوشه نوشته شده است این باز یکی از مورد هائیکست که واژه‌یی در یک نسخه قدیمی هست و در نسخه‌های جدیدتر، دانسته و فهمیده، به جای آن کلمه مانوسی گذارنده‌اند . معلوم می‌شود در نسخه‌های مورد استفاده ولف هم کلمه دیگریست و به اینجهت واژه کرس در فرهنگ ولف وجود ندارد .

کروه ( با پیش اول ) - آشیانه مرغان (۲)

(۱)

کرس : به ضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه . به معنی چرک و ریم اندک باشد - و پیچ و شکن موی را نیز گفته‌اند . . .

برهان قاطع ج ۳ ص ۱۶۱۸

(۲)

کروه : به ضم اول و ثانی به واو مجهول رسیده و به هازده . . . . . - و به معنی آرامگاه و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده . . . . .

برهان قاطع ج ۳ ص ۱۶۳۱

اما اسدی هیچیک از معانی آورده شده در برهان قاطع را نیاورده و تنها به

<-----



( سیمرغ زالرا ) ببردش دمان تا به البرز کوه

که بودش بدانجا گنام و گروه

( ۱ - ۱۴۰ - ۸۳ )

جهانگیری همین بیت را برای این واژه شاهد می آورد. دکتر معین در فرهنگ فارسی، پس از نقل این واژه و این بیت شاهد، چنین توضیح می دهد: " این کلمه در فهرست ولف نیامده و انتساب بیت به فردوسی مشکوکست ". این بیت در نسخه های قدیمی اساس این دفتر آمده است و سخن اصیل فردوسی است. نکته آنجاست که همه می پندارند که تمام کلمات شاهنامه در فهرست ولف وجود دارد و اگر کلمه بی در نسخه<sup>۶</sup> از شاهنامه هست و در فهرست ولف نیست پس آن بیت الحاقیست در صورتیکه دهها واژه<sup>۶</sup> اصیل شاهنامه در فهرست ولف وجود ندارد.

اما درباره<sup>۶</sup> این بیت و این واژه، چنین برمی آید که این بیت در نسخه های مورد استفاده<sup>۶</sup> ولف هست ولی گروه را گروه ( با کاف فارسی ) خوانده اند. چنانکه همین خطا در جلد اول شاهنامه چاپ مسکو هم رویداده است.

گراز ( با پیش اول ) - بیماری تب

همه جای گشته گنام گراز همه شهر ارمان از آن در گراز

( ۵ - ۳۷ - ۴۸۹ )

کوشان ( صفت فاعلی از کوشیدن ) - کوشنده، کوشا

بقیه از صفحه قبل

" دندان تهی و فرسوده بود " بسنده کرده از رودگی شاهد آورده؛

باز چون بر گرفت پرده ز روی گروه دندان و پشت چو گانست

لغت فرس ص ۱۷۲

به فتح گاف و سکون راء و فتح واو دندان تهی و فرسوده بود

صاح الفرس ص ۲۸۶

بهستی یزدان نیوشان ترم همیشه سوی داد گوشان ترم

( ۹ - خسرو پرویز ۳۳۱۳ )

کرده ( با زبر کاف پارسی ) - کردی که برای بزک و آرایش به روی مالند. ( امروز کرده فراموش شده و به جای آن کلمه فرانسوی پودر را به کار می‌بریم ).  
در وصف دختر خاقان چین گوید :

ز گزیده برخ بر نگارش نبود جز آرایش کردگارش نبود

( ۸ - ۱۸۰ - ۲۱۶۳ )

گریزش ( اسم مصدر از گریختن ) - گریز، فرار  
که جستی سلامت ز چنگ نهنگ به گاه گریزش نکردی درنگ

( ۱ - ۲۵۸ - ۳۱ )

گسخت - نک ص ۱۸

گسختن = گسیختن = گسستن - دریدن، پاره کردن

اسفندیار به فرمان پدرش گشتاسب در زندان به زنجیر بسته است ارجاسب به ایران تاخت آورده، لهراسب کشته شده است و گشتاسب با سپاهش به کوهی پناه برده است. جاماسب نزد اسفندیار می‌آید تا او را از بند آزاد کند و بیاری ببرد :

بیاورد جاماسب آهنگران چو سندان پولاد و پتک گران  
بسودند زنجیر و سمار و غل همان بند رومی به کردار پل  
چو شد دیر بر سودن بستگی ببند تنگدل بسته از خستگی  
به آهنگران گفت گای شوربخت ببندی و بسته ندانی گسخت

( ۶ - ۱۵۱ - ۲۵۷ )

" گسخت " تنها در نل آمده است، در نسخه‌های دیگر بیت چنین است:

" به آهنگران گفت گای شوم دست - ببندی و بسته ندانی شکست "

گنده‌پیر ( اسم مرکب ) - زن سالخورده و فرتوت

به زنجیر شد گنده پیری تباه سر و روی چون برف و رنگی سیاه

( ۶ - ۱۷۹ - ۲۲۴ )

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۰ - ۱۵)

(ویس) چو بیند جامه‌های سخت نیگو      بگوید هر یکرا چند اهو ...  
سفیدست این ، سزای گنده پیران      دورنگست این سزاوار دبیران  
مایه - به معنی ماده ، مادینه (تبدیلی به د مانند آذر پادگان ، آذربایگان ،  
آذربایجان - ماد ، مای ...)

سرو شاه یمن را سه دختر است . فریدون آنان را برای سه پسرش  
خواستگاری می‌کند . سرو ابتدا نمی‌خواهد تن به این کار بدهد اما از بیم  
فریدون خواهی نخواهی رضا می‌دهد :

چو از کار پیوند پر دخته شد      دلش بر ترازوی غم سخته شد  
ز گینه بدل گفت شاه یمن      که از آفریدون بد آمد بمن  
بد از من ، که هرگز مبادم میان      که مایه شد و رنجم آمد زیان  
به اختر گس آن دان که دخترش نیست

چو دختر بود روشن اخترش نیست

( ۱ - ۸۹ - ۱۶۹ )

چنین گفت مر جفت را باز نر      چو بر خایه بتشت و بگشاد پر  
گزین خایه گر مایه بیرون گنم      ز پشت پدر خایه بیرون گنم

( ۱ - ۱۶۶ - ۴۵۳ )

مایه‌دار - گروهی از سپاهیان که در پس لشکر جای دارند

چو شد نیزه‌ها بر زمین سایه‌دار      شکست اندر آمد سوی مایه دار

( ۲ - ۲۳ - ۲۶۶ )

میز (بر وزن تیز) - "آب تاختن بود" (لغت فرس صحاح) (۱) ، شاش ، ادراو .

(۱)

صحاح الفرس ص ۱۳۲

پهلوی میز بیتن ( شاشیدن ، یادداشتهای گاتها ۲۵۹ )

شما ساس گفت ار خزروان میز      نگرودی چنین نرم گرن بچیز  
نه مهربا ماندی نه لشکر نه گنج      نه از زال بودی بدین روز رنج

( ۲ - ۳۲ زیرنویس ۷ )

بیت بنا بر نل نقل شد .

نباید که - به معنی مبادا که ، نکند که

نگر تا چه باید گنسون ساختن      نباید که مرگ آورد تاختن

( ۱ - ۲۴۷ - ۱۶۲۳ )

نباید که از ما غمی شد ز بیم      همی طبل سازد بزیر کلیم

( ۳ - ۵۶ - ۸۵۰ )

به بیژن چنین گفت گیو دلیر      که مشتاب در جنگ این نره شیر  
نباید که با او نتابی به جنگ      گنی روز بر من برین جنگ تنگ

( ۴ - ۶۹ - ۹۵۰ )

از اسدی ( گرشاسنامه ۳۶ - ۲۷۸ )

به گیتی ندانم پناه تو کس      همه دشمنندت ، منم دوست بس  
مرو ، با من ایدر بزی شادگام

نباید که جائی بمانی ( نسخه دیگر : درافتی ) بدام

( ترجمه تفسیر طبری مصحح حبیب یغمائی ۷۷ ) " پس موسی دعا کردو

خدای کوهی به فرستاد عظیم بدان مقدار که لشکر بنی اسرائیل بود تا بیامد و بر سر ایشان بیستاد ، و ایشان چنان دانستند که آن کوه بر ایشان اوفتد . موسی ایشان را سجده کردن فرمود . چون سجده کردند یک نیمه روی بر زمین نهادند و یک نیمه از زمین برداشتند و به یک چشم در آن کوه همی کردند از بیم آنکه نباید که بر ایشان افتد .

( سیاستنامه تصحیح شارل شفر ۱۵۴ ) " ملک انگشتری در دست داشت .

نگین او یا قوت سرخ به غایت نیکو . . . ملک بدانست که مرا دل پیش انگشترست

از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد . . . بنده از جهت آنک انگشتی بس نیکو و گرانمایه بود گفتم که این ملک در خرمی و نشاط شراب می‌بخشد ، نباید که فردا در هشیاری پشیمان شود . . . انگشتی باز پیش نهادم " .

نشانی - به معنی نشانه ، هدف

نشانی نهادند بر اسپریس      سیاوش نکرد ایچ با گس مکیس  
یکی تیز زد بر میان نشان      نهاد بدو چشم گردنگشان

( ۳ - ۸۹ - ۱۳۶۸ )

نکال ( باز بر اول و کاف تازی - عربی ) - شکنجه دادن ، کیفر دادن ، آزار ، رنج .

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه ( ۶ - ۷۹ - ۲۱۳ )

بدو گفت بر خیز و پاسخ کنش      نکال تکیان خلخ کنش

از ناصر خسرو ( دیوان ۴۳۶ - ۳ )

بر پایگه خویش اگر نباشی      جز رنج نبینی و جز نکالی

( سیاستنامه ۱۶۲ ) " و گفت یارب این زن را خرس گردان ، وزن در وقت

خرس گشت و نکال شد " .

( کلیله و دمنه ، مصحح مینوی ۳۹۵ - ۱۲ ) " و ملک مثال داد تا ایشان

را نکال کردند و بعضی را بردار کشیدند " .

این لغت عربی در شاهنامه تنها یکبار در همین بیت دقیقی به کار رفته

است . ولف در این بیت دقیقی به جای نکال ( عربی ) " نکال " ( با کاف فارسی )

به معنی " زغال و خاکستر و آتشپاره " می‌نویسد که نادرست است و با بیت دقیقی

جور نمی‌آید .

نوشتن ، برنوشتن - به معنی پیمودن ، سپردن ، در نور دیدن ، طی کردن

سه اسب گرانمایه کردند زمین      همی برنوشتند گفتی زمین

( ۳ - ۱۵۴ - ۲۳۶۹ )

نخستین کسی گو پی افکنند کین      بخون ریختن برنوشت آستین

( ۵ - ۹۶ - ۱۷۷ )

در بیت بالا به معنی نور دیدن و پیچیدن ( و بالا زدن آستین ، دامن  
از رودگی ) نفیسی بیت (۹۹۲)  
ابا خلعت فاخر از خرمی  
همی رفتی و می نوشتی ز می (۱)  
از اسدی (گرشاسنامه ۴۱۷ - ۱۵)

دهد شاهرآ بنده مؤده ز بخت  
نوشه - نک . انوشه ص ۹۲  
نیزه ( با زای فارسی ) = نیزه  
از هزار بیت دقیقی در شاهنامه ( ۶ - ۷۸ - ۱۹۵ )

جهان از بدی ویژه او داشتی  
برزم اندرون نیزه او داشتی  
بیت بالا در همه نسخه های اساس این کتابچه به همین شکل ضبط است  
در نسخه بایسنغری مصراع دوم به این شکل است :

" برزم اندرون نیزه او کاشتی " ( کاشتی )  
هوازی ( با زبر اول ) - ناگاه ، ناگهان  
هوازی یکی دست بر دست زد  
چو دشمن بود ، گفت ، فرزند بد  
( دقیقی ۶ - ۱۲۵ - ۸۶۲ )

از اسدی (گرشاسنامه ۲۲۰ - ۷۴)  
هوازی جهان پهلوان را بدید  
گذشته از کمبودها ، در فرهنگ ولف بسیاری لغات زیادی وجود دارد که  
همه آنها از لغت شهنامه عبدالقادر نقل شده است و چون ولف شماره بیتی  
از منابع مورد استفاده خود را قید نمی کند معلوم است که در منابع فرهنگ  
ولف چنین کلمات و چنین بیتها نیامده است . از سستی بیتها به خوبی آشکار

(۱)

رودگی . . . عبدالغنی میرزایف ص ۵۷۸

است که همه الحاقی هستند . چند نمونه :

ازغ ( عربی ) - شاخ درخت

خدا را بخواهشگری خواه یار

درین ازغها و درین بیشه سار  
بادغر - خانه تابستانی (۱)

ز تابش نشین باد غر شادمان

هر آنکه که تابش فتد در جهان

بچکم (فتح با و سکون جیم فارسی و فتح کاف عربی) - صفه و خانه تابستانی (۲)

به بچکم درش سوی باغ ارم

هزاران بدو اندرو پیچ و خم

(۱)

بادغر : (به معنی "بادغرو" بود) اغنی خانه تابستان که در آن باد خنک

وزد . خسروی گفت : بیت

بسوزد چو دوزخ شود بادغر

که هر گه که تیره بگردد جهان

صاحح الفرس ص ۱۰۰

بادغردو نمود : خانه تابستانی بود . بوشکور گوید.

بدو اندرون شادی و نوشخورد

بساخان و گاشانه و بادغرد

لغت فرس ص ۳۳

(۲)

بچکم : دو معنی دارد : اول نام گرگان است به ترکی . دوم خانه تابستانی

بود . رودگی گفت : بیت

فرش دیبا کشیده بر بچکم

از تو خالی نگارخانه جم

صاحح الفرس ص ۱۲۶

بچکم : خانه تابستانی باشد و نشستگاه که در زیرزمینی سازنده چون نمود

باد نمود . منصور گفت :

بیچکم درش نقش باغ ارم

هزاران بدو اندرون طاق و خم

لغت فرس ص ۱۳۵

خورا - به معنی لایق و درخور

خورای تو نبود چنین گار بد

ریژ - مراد و ارزو (۱)

ترا ریژ آنست گشته شوم

و بسیاری دیگر مانند اینها.

بود گاربد از در هیربد

درین آرزو من بسر میدوم

(۱)

ریژ: گام و هوی باشد، رودگی گفت: بیت

دیدى تو ریژ و گام بدو اندرون بسی

باریدگان مطرب بودی به فر و زیب

در لغت فرس ص ۵۷ بیت شاهد چنین آمده: صحاح الفرس ص ۱۳۷

دیدى به ریش و گام بد و اندرون بسی

باریدگان مطرب بود(ی) به فر و زیب

زمینی پشته پشته باشد - و گام و مراد و آرزو و هوس را نیز گفته‌اند.

برهان قاطع ج ۲ ص ۹۸۷ و ۹۸۸

شاهد نیز در رودگی و... میرزایف ص ۴۵۰ به همین شکل آمده است.



کتابهایی که از آنها گواه آورده شده است :

- اسدی، گرشاسنامه، باهتنام حبیب یغمائی، تهران ۱۳۱۷  
تاریخ سیستان، تصحیح بهار، تهران ۱۳۱۴  
ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمائی، تهران ۱۳۳۹  
رودکی، محیط زندگی و احوال و اشعار، از سعید نفیسی چاپ ۲، تهران ۱۳۴۲  
ناصر خسرو، دیوان تصحیح تقوی، دهخدا، مینوی، تهران ۱۳۰۷  
منوچهری، دیوان تصحیح دبیر سیاقی، تهران ۱۳۲۶  
مسعود سعد، دیوان تصحیح رشید یاسمی، تهران ۱۳۳۹  
حافظ، دیوان تصحیح محمد قزوینی، تهران ۱۳۲۰  
فخر گرگانی، ویس و رامین، تصحیح استاد مجتبی مینوی، تهران  
کلیله و دمنه، تصحیح استاد مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۳  
نظام الملک، سیاستنامه، تصحیح شارل شفر.



پاییزه  
شروحات